

دکتر احسان یارشاطر

از این کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ ۸۰ گرمی
درچاپخانهٔ زیبا بطبع رسید

Copyright , 1972

داستانهای

ایران باستان

مبتنی بر آثار اوستائی ــ فارسی باستان ــ پهلوی ــ پارتی ــ سغدی

نگارش

دکتر احسان یارشاطر

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۵۱

ALIASIYE@YAHOO.COM

چاپ اول – توسط صندوق مشترك ایران و امریکا ۱۳۳۶
چاپ دوم – توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۷
چاپ سوم – توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳٤٤
چاپ چهارم ــ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۱

تصویر از : محمود جوادی‌پور

فهرست

صفحه

آرش کمانگیر ۱۱
از متن اوستائی «تشتریشت» و «آثارالباقیهٔ» بیرونی

هرمزد و اهریمن ۱۳
از متن پهلوی «بندهشن بزرگ»

داستان جمشید ۲۹
از متن اوستائی «وندیداد» (فصل دوم)

فرشتهٔ باران و دیو خشکی ۳۹
از متن اوستائی «تشتریشت» و متن پهلوی «بندهشن بزرگ»

فرهٔ ایزدی ٤۷
از متن اوستائی «زامیادیشت»

زادن زردشت ۵۷
از متن پهلوی «دینکرت»

داستان آفرینش ٦۵
از متون پهلوی و پارتی مانوی

جنگ رستم با دیوان ۷۵
از متن سغدی

زریر و ارجاسب ۸۱
از متن پهلوی «یادگار زریران»

داریوش بزرگ و گوماتا ۱۰۳
از متن فارسی باستان «کتیبهٔ بزرگ داریوش در بیستون» و «تاریخ هرودوت» (کتاب سوم)

اردشیر بابکان ۱٤۳
از متن پهلوی «کارنامگ اردشیر پاپکان»

ALIASIYE@YAHOO.COM

مقدمه

داستانهائی که درین کتاب گردآمده داستانهای کهنسال ایران باستان است که از روزگار قدیم بیادگار مانده . اصل این داستانها بزبانهائی است که امروز دیگر رائج نیستند ومدتها است مردم ایران آنهارا ترك گفته‌اند.

پس از هجوم تازیان که کیش اسلام در ایران جایگزین آئین زردشتی گردید، بسیاری ازآثار ایران باستان بتدریج ازخاطرها فراموش شد وکم‌کم از دسترس ایرانیان بیرون رفت.

فردوسی و برخی گویندگان دیگر پاره‌ای ازین داستانها را ازآسیب زمان نگاه داشتند و یاد دلاوران و شاهان ایران کهن را در آثار گرانمایهٔ خویش پایدارساختند. بخصوص شاهنامه که شور ایران دوستی وشوق دلیری درشعر بلندش نهفته است ، سالیان درازما را درحفظ داستانهای کهن ویاد پدران و نیاکان خویش یاری کرده است.

اما داستانهای ایران باستان محدود بداستانهای شاهنامه یا آنچه درکتابهای تاریخ فارسی وعربی‌آورده‌اند نیست. درآثار کهن ایران افسانه‌ها و داستانهای دلکش بسیار هست که تاکنون ما بسبب غفلت از فرهنگ ایران باستان ازآنها بی‌خبر مانده‌ایم .

ALIASIYE@YAHOO.COM

درسالهای‌اخیر آثار قدیم ایران بیش‌ازپیش روشن گردیده و درمطالعه وپژوهش‌این‌آثار گامهای‌بلندبرداشته شده. دریغ‌است‌که جوانان ودانشجویان از داستانهای دیرینی‌که درمرز وبوم ما زاده و بالیده است غافل بمانند.

***

منابع داستانها

آنچه درین‌کتاب‌گرد آمده عموماً از زبانهای باستانی ایران مانند اوستائی و فارسی باستان و پهلوی وسغدی و پارتی‌گرفته شده و درآثار مختلف پراکنده است.

قسمتی ازین داستانها ازاوستا ، که کتاب مقدس زردشتیان وکهن‌ترین کتاب ایران است ، ترجمه شده.

اوستا بزبانی بسیار قدیمی‌که زبان مردم خاوری ایران بوده نوشته‌شده و زردشت پیغمبر ایرانی سرودهای خود را باین زبان سروده است . اوستا گذشته از مطالب و دستورهای دینی شامل بسیاری از داستانهای کهن ایران قدیم و هم چنین ستایش ایزدان و فرشتگان آریائی است . مثلاً داستان جمشید و ضحاك و فریدون و کیکاوس و کیخسرو و گرشاسب را در اوستا می یابیم و ستایش ایزدانی چون مهر و ناهید و آذر و بهرام و اسفندارمذ را در آن می‌خوانیم . اما از رستم و بهمن و دارا و بسیاری دلیران ونامداران دیگر دراوستا سخنی نیست. اگرقسمتی از اوستا درهجوم یونانیان وتازیان ازمیان نرفته بود بی‌شك ما امروز بعدهٔ بیشتری‌ازداستانهای کهن خود دسترس داشتیم.

داستانهای اوستا همیشه با داستانهای شاهنامه یکسان نیست و گاه تفاوت روشن دارد . مثلاً جمشید را در شاهنامه بصورت پادشاهی دادگر و پرشکوه می بینیم که خانه ساختن و پارچه بافتن و نرم کردن آهن را نخستین بار بمردمان آموخت و در دوران اوکشور آباد شد ومردم آسایش

یافتند، اما سرانجام‌به‌یزدان ناسپاس شد ونافرمانی آغاز کرد وپس‌از چندی بدست‌ضحاك تازی‌ازپای درآمد. درشاهنامه‌سخنی از «دژ جمشید»درمیان نیست.

دراوستا جمشید داستان دیگری دارد. بنا براوستا ، وی نخستین کسی‌است‌که هرمزد ، خدای بزرگ ایرانیان قدیم ، پس‌ازساختن وپرداختن جهان ، نگاهبانی آئین خود و سرپرستی مردمان و جانوران و گیاهان را بوی سپرد . پس از نهصد سال طوفانی هراس انگیز نزدیك شد و جمشید از همهٔ موجودات جهان جفتی تندرست و بی‌عیب برگزید و بدرون دژی که بدستور هرمزد ساخته بود برد تا از آسیب برف و سرمائی‌که از پس میرسید و جهان را ویران میساخت درامان بمانند.

از ضحاك در اوستا بصورت اژدهای سه پوز و شش سر وهزار - دستی سخن رفته است‌که ازیاران اهریمن است وباایزدان زردشتی می‌ستیزد.

ازاینرو دراوستا نه‌تنها داستانهای تازه میتوان یافت،بلکه گاه روایت کهن تری ازسرگذشت قهرمانان داستانهای مشهور میتوان بدست آورد .

برخی دیگر از داستانهای این کتاب از آثار پهلوی گرفته شده . زبان پهلوی زبانی است‌که پیش از اسلام درروزگار ساسانیان در ایران رایج بود و صورت کهن تری از فارسی امروز بشمار میرود. زبان پهلوی را به «خط پهلوی» می‌نوشتند که با خط امروز فارسی متفاوت است . بسیاری ازآثار زبان پهلوی با هجوم تازیان و رواج آئین اسلام ازمیان رفته است، اما هنوز کتابها و رساله های چندی باین زبان باقی است . بیشتر آثار زبان پهلوی آثار زردشتی است ، اما در میان آنها داستان و سرگذشت و مناظره وپند واندرز نیزمیتوان یافت. مثلاً درپهلوی‌کتابی درسرگذشت افسانه‌مانند اردشیر پاپکان ، و کتاب دیگری در شرح جنگهای گشتاسپ و ارجاسپ و دلاوریهای زریر برادر گشتاسپ و عموی اسفندیار روئین تن هست که درین کتاب خواهید خواند . داستان زادن زردشت نیز از یکی از کتابهای

ALIASIYE@YAHOO.COM

پهلوی گرفته شده . ازین گذشته بعضی از عقایدی که درکتابهای زردشتی یامانوی دیده میشود وصورت افسانه‌ای دارد نیزدرین کتاب‌درکنار داستانهای دیگر قرارداده‌شده .

گذشته ازاوستا وآثار زبان پهلوی،درین کتاب ازمنابع دیگری‌مانند کتیبه های شاهان هخامنشی وآثار سغدی وقطعات پارتی‌وآثار مورخان اسلامی وتاریخ هرودوت استفاده شده . امیدوارم این کتاب نمونهٔ جامعی ازداستانهای مختلف ایران باستان را که تا امروز دسترسی بآنها امکان یافته بدست بدهد.

***

هرچند این کتاب «داستانهای ایران‌باستان» نامیده‌شده ، اما خوانندهٔ زیرك درخواهد یافت که آنچه امروز درنظر ما افسانه مینماید در دیدهٔ بسیاری ازصاحبان این افسانه ها حقیقت مینموده ، چنانکه امروزهم بسیاری از اعتقادات دینی قومی درنظر آنان که دینی دیگر دارند افسانه مینماید.

اما اگر این داستانها باین صورت که میخوانیم روی نداده باشد ، نباید تصور کرد که بکلی ازحقیقت خالی است. هیچ افسانه ای از حقیقتی خالی نیست.

درروزگار قدیم مردم بسیاری ازتجارب واندیشه های خودرا بزبان افسانه بیان میکردند . مثلاً در داستان معروفی میخوانیم که شش میمون کور در جنگل بفیلی برخوردند که از آنها راه خواست . خواستند بدانند فیل چیست. یکی دست بپایش کشید و گفت فیل حیوانی شبیه تنهٔ درخت است. دیگری که دست بشکم فیل می‌سائید گفت نه ، حیوانی خمره مانند است . سومی که دم فیل را بدست داشت گفت چنین نیست ، فیل حیوانی بشکل طناب است ، وهمچنین هرکدام چیزی از اینگونه گفتند . پیداست که این داستان بزبان افسانه میگوید که مردمان تجربه وفهم‌ناقص خودرا علمِ تمام می‌پندارند و دنیا را تنها از دریچهٔ چشم خود می‌بینند.

بسیاری از مثلها نیزکه ما برای بیان مقاصد و اندیشه‌های خود بکار میبریم داستانهائی کوتاه اند. مثلاً برای آنکه ادعا وخودفروشی کسی‌را آشکارکنیم یاد ازمردی میکنیم که اورا بده راه نمیدادند و او خانهٔ کدخدارا می‌پرسید .

در داستانهای این کتاب نیز کسی که اهل پژوهش وکنجکاوی است بیانی از تجارب واندیشه ها وآرزوهای مردمان بسیار قدیم این سرزمین کهنسال خواهد یافت.

درنبرد «فرشتهٔ آب ودیوخشکی» میتوان تصویری از حادثهٔ طبیعی فروریختن باران پس‌از خشکی دید. در داستان «هرمزد واهریمن» تصور ایرانیان باستان را ازآمیزش خوبی و بدی دراین جهان میخوانیم.« داستان آفرینش » صورت دیگری از بیان همین اندیشه است که از مانویان بیادگار مانده است. در برخی دیگر از داستانها امید ها و آرزو های آدمیان است که درجامهٔ سرگذشت قهرمانان آشکار میشود.

صاحبنظران همیشه میتوانند درپس ظاهر افسانه و داستان نشانی از تصور آدمی از حقایق عالم و احوال درونی انسان بیابند .

***

مطالب این کتاب همه مستقیماً از زبانهای اصلی گرفته شده. درنقل و ترجمهٔ داستانها کوشیدم چندانکه ممکن است از متن اصلی پیروی کنم تاعبارات فارسی نمودار شیوه ای باشد که در اصل این داستانها بکار رفته و خواننده بتواند تصوری از چگونگی بیان این داستانها درزبانهای باستانی حاصل کند.

امیدوارم کوششی که درگرد آوردن این داستانها بکار رفته مقدمهٔ آشنائی بیشتری برای جوانان ودانشجویان با آثار ایران باستان شود ا. ی.

ALIASIYE@YAHOO.COM

فقط برای مطالعه

داستانهای

ایران باستان

ALIASIYE@YAHOO.COM

آرش کمانگیر

میان ایران و توران سالها جنگ و ستیز بود. در نبردی که میان افراسیاب تورانی و منوچهر شاهنشاه ایران در گرفت، سپاه ایران درمازندران به تنگنا افتاد. عاقبت دو طرف باشتی رضا دادند و برای آنکه مرز دو کشور روشن شود و ستیزه از میان برخیزد پذیرفتند تا از مازندران تیری بجانب خاور پرتاب کنند؛ سرجاتیر فرود آمد همانجا مرز دو کشور باشد و هیچیک از دو کشور ازآن فراتر نروند.

تا دراین گفتگو بودند فرشتهٔ زمین «اسفندارمذ» پدیدار شد وفرمان داد تا تیر و کمان آوردند و «آرش» را حاضر کردند. آرش در میان ایرانیان بزرگترین کمانداران بود وبه‌نیروی بی‌مانندش تیررا دورتر از همه پرتاب میکرد.

فرشتهٔ زمین بآرش گفت تا کمان بردارد و تیری بجانب خاور پرتاب کند. آرش دانست که پهنای کشور ایران بنیروی بازو وپرّش تیر او بسته است و باید توش و توان خود را دراین راه بگذارد.

پس برهنه شد و بدن خود را بشاهنشاه و سپاهیان نمود و گفت

ALIASIYE@YAHOO.COM

« ببینید که من تندرستم ونقصی‌درتن ندارم، امامیدانم که چون تیر را از کمان رها کنم همهٔ نیرویم با تیر از تنم بیرون خواهد رفت وجانم فدای ایران خواهد شد . »



آنگاه آرش تیر و کمان را برداشت و بر قلهٔ کوه دماوند بر آمد وبنیروی‌خداداد تیر را از شست رها کرد وخودبیجان بر زمین افتاد.

هرمزد ، خدای بزرك ، به‌فرشتهٔ باد فرمان داد تا تیررا نگهبان باشد و از آسیب نگهدارد . تیر ازبامداد تا نیمروز در آسمان میرفت و از کوه و دره و دشت میگذشت .

نیمروز در کنار رود جیحون بر ریشهٔ درخت گردوئی که بزرگتر ازآن درعالم نبود نشست .آنجارا مرز ایران وتوران قراردادند وهرسال بیاد آن روز جشن گرفتند .

گویندجشن « تیرگان» که در میان ایرانیان باستان معمول بود ازاینجا پدید آمد .

هرمزد و اهریمن

مقدمه

پیش‌از آنکه اسلام ظهورکند ایرانیان کیش زرتشتی داشتند. زرتشت مردم‌را براستی وپاکی وپیکار با بدی خواند وکارو کوشش راتشویق کرد. شاهان‌ساسانی‌مانند اردشیر وشاپور و انوشیروان همه پیرو ونگاهبان آئین زرتشتی بودند.

دربارهٔ آفرینش عالم زرتشتیان عقاید خاص داشتند. هرچه‌را در این جهان نیك وسودمنداست آفریدهٔ هرمزد میدانستند ، اما زشتیها و بدیها و موجودات زیان‌بخش عالم را مخلوق اهریمن میشمردند . اهریمن در نظر ایشان دیوی پلید و بدنهاد بود که بآزردن موجودات هرمزد و گمراه‌کردن مردمان کمر بسته بود ودرترویج گناه وآفریدن آفتهای گوناگون میکوشید. پیری وبیماری و درد و رنج و دروغ و زشتی را او باین جهان آورد.

درحقیقت زرتشتیان بوجود دو نیرو درعالم اعتقاد داشتند که مانند روشنائی و تاریکی از هم جدا بودند: یکی سرچشمهٔ خیر و نیکی وآسایش بود و دیگری منبع

ALIASIYE@YAHOO.COM

شرّ وزشتی بشمار میرفت. مظهر نیروی نخستین هرمزد و مظهر نیروی دوم اهریمن بود. زرتشتیان معتقد بودند که انسان آفریدهٔ هرمزد است، ولی اهریمن میکوشد تا آدمی را گمراه کند و بگناه وادارد. بگمان زرتشتیان میان هرمزد واهریمن هنوز ستیزه پایان نیافته، وانسان باید با پیروی ازراستی ودرستی، وکوشش در آبادانی، به پیروزی هرمزد کمک کند.

دربارهٔ خلقت عالم و آدم زرتشتیان گمان داشتند که درآغاز، جهان هرمزد واهریمن ازیکدیگر جدا بودند. هرمزد چون دانست اهریمن بجهان وی حمله خواهد برد برای دفاع ازهجوم اهریمن نخست بآفرینش جهانی که همه از روح پاك ساخته شده بود دست زد. اهریمن نیز به‌آفریدن گروهی از دیوان وپریان پرداخت تا در دستبردی که بجهان هرمزد میزند یار ویاور وی باشند.

بقیهٔ این داستان را که ازیکی از کتابهای کهنسال پهلوی گرفته شده درآنچه ازپی میآید خواهید خواند.

***

هرمزد، آفرینندهٔ نیکی وپاکی، درجهانی از روشنائی میزیست و در دانائی و خوبی وخردمندی ازهمه برتر بود. اهریمن بعکس کم دانش وفرومایه وبدکار بود و درقعرجهانی از تاریکی میزیست. جهان روشنائی و جهان تاریکی از یکسو بیکران اما ازسوی دیگر محدودبودند. میان دوجهان تهی‌بود. ازاینرو روشنائی وتاریکی بهم نمی‌پیوستند.

هرمزد بادانش بیکران خود دریافت که جهانی ازتاریکی هست

و اهریمن ناپاك از آنجا که کژ اندیش و بدنهاد است آرام نخواهد نشست، روزی بجهان روشنائی دست خواهد برد و آنرا بزشتی وجود خویش آلوده خواهد ساخت. ازینرو درپی چاره برآمد و برای آنکه وسیلهٔ راندن اهریمن فراهم باشد بآفرینش «جهان مینوی» دست‌زد. دراین جهان ازآب وخاك وپوست و گوشت وماده وتن اثرنبود. هرمزد همهٔ موجودات آنرا از روح واندیشه ساخت. در این عالم از حرکت و جنبش هم اثر نبود و رفتار و گفتار دیده وشنیده نمیشد. همه جان بود وصفا وسکون بود.

سه‌هزار سال بر «جهان مینوی» گذشت.



اهریمن نادان از جهان روشنائی آگاه نبود، تا آنکه یک زمان ازقعر جهان تاریکی بیرون آمدوچشمش از دیدن روشنائی و زیبائی

ALIASIYE@YAHOO.COM

جهان هرمزد خیره شد . چون شریر و بدنهاد و دشمن خوی بود به‌تباه کردن جهان هرمزد کمربست. اما بزودی ازچیرگی و پیروزی هرمزد در فرجام کار آگاه شد. هراسان وپریشان بازپس دوید ودر تیرگی جهان خود فرو رفت.

اما چاره میجست. دراین چاره‌جوئی برای تباه‌ساختن جهان‌روشنائی دیوان و پریان و شیاطین بسیار پدید آورد.

فریب‌خوردن اهریمن

هرمزد برآفریدگان اهریمن نظر کرد ، همه‌را زشت وپلیددید. اما چون ازفرجام کار آگاه بود وپیروزی خودرا میدانست ، بااهریمن گفتگوی آشتی در میان آورد و گفت « ای اهریمن ، آفریدگان مرا یاری ده وآنان راستایش کن تا بپاداش آن ترا از مرگ برهانم و جاوید کنم و از گرسنگی و تشنگی در امان بدارم. »

اهریمن گمان برد هرمزد ناتوان شده که در پی آشتی است. نعره برکشید که « نه ، آفریدگان ترا یاری نمیدهم و آنان‌را ستایش نمیکنم و باتو همداستان نیستم ، بلکه آفریدگان ترا تا ابد آسیب خواهم زد وآنان‌راازپرستش تو دورخواهم کردوبه‌پرستش‌خود خواهم کشاند.»

هرمزد آواز داد که « ای اهریمن ، توچنانکه می‌پنداری نیرومند نیستی ونخواهی توانست آفریدگان مرا آسیب برسانی و آنان‌را از من آزرده کنی و بخود بپیوندی . »

اما. هرمزد دانست که باید زمانی محدود برای پیکار با اهریمن مقرر کند ودرآن مدت کار اهریمن ودیوان را بسازد ، چه اگردیوان را

پیوسته در آزار و پیکار آزاد بگذارد ممکن است اهریمن فرصت یابد ودر دل آفریدگان هرمزد رخنه کند و آنان را بخود مایل سازد.

پس با اهریمن چنین گفت « ای اهریمن ، بیا تا زمانی برای کارزار مقرر کنیم. بپذیر که نه‌هزارسال دوران کارزار باشد ».

اهریمن از نادانی پذیرفت.

آنگاه هرمزد پیروزی خویش را در فرجام کارباهریمن آشکار کرد ، چه هرمزد میدانست که اهریمن مدت سه‌هزارسال درمانده ومدهوش درقعرظلمت خواهد افتاد وهرمزد بی‌مدعی‌برجهان فرمانروا خواهدبود. سه هزارسال دیگر هرمزدواهریمن هر دو برعالم فرمان خواهندراند وجهان‌ازخوب وبد نصیب خواهد داشت ودورهٔ«آمیزش» خواهد بود . درسه‌هزارسال آخر هرمزد بیاری مردم راست گفتار ونیک کردار بر اهریمن و دیوان پیروز خواهد شد.

اهریمن‌چون‌پیروزی‌هرمزدرا دریافت پریشان شد. سپس هرمزد بخواندن سرودی مقدس آغاز کرد. چون ثلث اول آنرا خواند اهریمن خمیده شد . چون ثلث دوم را سرود اهریمن از ناتوانی بزانو افتاد وچون جزء آخر را سرود اهریمن درمانده شد وبجهان دوزخی خویش پناه برد و مدت سه‌هزار سال در قعر تاریکی مدهوش افتاد.

آفریدن جهان

در سه هزارسالی که اهریمن درقعر دوزخ افتاده بود هرمزد بآفریدن این جهان و کامل ساختن جهان مینوی پرداخت ، تا چون اهریمن بدنهاد پیکار آغاز کند این جهان دربرابر وی چون سنگری استوار باشد.

ALIASIYE@YAHOO.COM

در جهان مینوی هرمزدنخست ایزدان ششگانه را برای یاری خودآفرید، تا درنگاهبانی عالم ونبرد با اهریمن یاور وی باشند. اینان بهمن واردیبهشت وشهریور و اسفند ارمَذ و خرداد و مرداد بودند.

اهریمن نیز شش دیومهیب وبدکار یاری خودآفرید. «می‌توخت» دیو دروغ، و «اکومن» دیوبدمنشی وبداندیشی، سالار این دیوان بودند ودربرابر «اردیبهشت» ایزد راستی و «بهمن» ایزد نیک منشی آفریده شدند.

در ساختن جهان، هرمزد از «روشنائی بیکران» آغاز کرد. از روشنائی‌بیکران آتش‌را آفرید و فروزش‌وتابندگی را از روشنائی بیکران در آن نشاند. از آتش باد را بصورت جوانی پانزده‌ساله آفرید. ازباد آب را برای مغلوب‌ساختن دیوتشنگی آفرید، و ازآب خاك را پدید آورد.

چون عناصرعالم از آتش و باد و آب و خاك آماده شد بساختن این جهان پرداخت.

جهان ما

نخست گنبد آسمان را ازپولاد گداخته آفریدوآنرا حصار عالم کرد، وسر آنرا بروشنائی بیکران پیوست. آسمان چون زرهی‌بود تاهرمزد درجنگ با اهریمن بخود بپوشد.

دوم دریاهارا آفرید و برای آنکه دریاها بپایدوخشکی نبیند باد ابرانگیز را بیاری دریاها گماشت.

سوم زمین را در میان گنبد آسمان بیک پهنا ویک درازا ویک

ژرفا[1] پدید آورد. روی آنرا ازنشیب وفراز پوشاند ودرآن کوهها پدید آورد،ودر کوههافلزات گوناگون‌ازآهن‌وروی‌و گچ و گوگردنشاند. زیر زمین همه جا را آب قرارداد.

چهارم گیاه آفرید، بدینگونه که در وسط زمین گیاهی پدید آورد تروشیرین، بی‌شاخه وبی‌پوست وبی‌خار. این گیاه تخمهٔ همهٔ گیاهان را درخود داشت. هرمزد آب وآتش‌را بیاری وی گماشت وازآن‌همه گونه گیاه پدید آمد.

پنجم سالار چارپایان اهلی را بصورت گاوی سفید در سرزمین «ایران ویج[2]»، در ساحل رود «دائیتی» آفرید. بعدها «ایران‌ویج» مرکز نژاد آریا شد. هرمزد آب و گیاه‌را بیاری گاو گماشت تابکمک آنها نیرو گیرد وببالد وفرزندان آورد.

ششم کیومرث بشرنخستین‌را آفرید که‌چون خورشید درخشان بود. کیومرث را برساحل راست رود دائیتی آفرید که ازمرکز زمین میگذشت،و گاو سفید برساحل چپ قرارداشت، ومیان‌ایشان‌رود دائیتی روان‌بود. هرمزد کیومرث‌را بینا و گویا وشنوا آفرید. مردمان ازنسل کیومرث و بشکل او پدید آمدند.

هرمزد آفریدگان زمین همه را از آب پدید آورد، جز گاو و کیومرث را که گوهرشان از آتش بود.

---

۱ - عمق. منظوراینست که طول وعرض وعمق زمین همه یکسان بود.

۲ - نامی است که ایرانیان قدیم بوطن اصلی خود ومرکز نژاد آریائی میدادند. رود دائیتی ازمیان این سرزمین می‌گذشت. دور نیست که ایران ویج خوارزم، و رود دائیتی جیحون باشد.

ALIASIYE@YAHOO.COM

آفرینش این جهان یکسال بدرازا کشید. هرمزد جهان‌را درشش نوبت آفرید و پس از هرنوبت پنج روز آرام گرفت وآن پنج روز را روزهای جشن وشادی قرارداد.

هرمزد آفرینش‌را از نخستین روز فروردین آغاز کرد: آسمان‌را در چهل روز آفرید. آبها را در پنجاه و پنج روز آفرید. زمین را در هفتاد روز، گیاه‌را درسی وپنج روز و حیوان را درهفتاد و پنج‌روز و آدمی را درهفتاد روز پدیدار کرد.

آفریدن اختران

آنگاه هرمزد هفت سپهر آفرید و ماه‌و آفتاب و اختران ثابت و سیار را میان زمین وآسمان در آنها جای داد وهمه را آمادهٔ نبرد ساخت.

سپهر اول‌را جایگاه ابرها کرد. سپهر دوم را برفرازابرها پدید آورد و اختران ثابت را برآن نشاند. از میان اختران چهار اختر را برگزید و بر همهٔ اختران دیگر فرمانده کرد. ستارهٔ «تشتر» را بسرداری خاور و «سدویس» را بسرداری جنوب و «وَنند» را بسرداری باختر و «هفت اورنگ» را بسرداری شمال گماشت. از هفت کشور هفت‌رشته به «هفت اورنگ» پیوست‌تا درروزنبرد هریک ازستارگانِ آن کشوری را نگهبان‌باشد.

«ستارهٔ قطبی» را براین سرداران سپهبدکرد و فرماندهٔ همه ستارگان قراردارد.

سپهر سوم را برفراز سپهر اختران آفرید و اختر انی را که ازنور ناب بودند درآن نشاند، تا اگر درنبرد، اهریمن از سپهر اختران بگذرد از این سپهر نگذرد و راه بسوی بالا نیابد.

آنگاه ماه را آفرید، و آنرا در سپهر چهارم نشاند، وتخمهٔ همهٔ

چارپایان را درماه گردآورد تا از آسیب دیوان اهریمنی در امان باشد.

سپهر آفتاب را برفراز سپهر ماه آفرید و ماه و آفتاب را برهمهٔ ستارگان سالار کرد.

برفراز سپهر آفتاب «روشنائی بیکران» بود. آنجا راسپهر ششم کردوجایگاه امشاسپندان، یعنی یاوران ششگانهٔ‌خودقرارداد. برفراز سپهر امشاسپندان سپهر هفتم وسریر شهریاری خود هرمزد بود.

میان‌زمین وسپهر نخستین ابروباد وآتش برق را جای داد، تا چون نبرد درگیردستارهٔ تشتر که ایزد باران‌است از ابر باران ببارد ودیوخشکی را بشکند.

امشاسپندان

پس‌از آنکه.هفت سپهر ساخته شد و موجودات این جهان از آب و باد و آتش و زمین و گیاه و جانور و آدمی پرداخته گردید، هرمزد کار جهان را بامشاسپندان، یاوران ششگانهٔ‌خود، سپرد و آنان‌را برموجودات عالم نگهبان کرد و ایزدان و فرشتگان دیگر بیاری آنان گماشت.

هرمزدخود که برتراز همه بود کارمردمان را درعهده گرفت.

«بهمن» را که امشاسپند نخستین بود نگهبان چارپایان کرد.

«اردیبهشت»، امشا سپند دوم را بپاسبانی‌آتش گماشت.

«شهریور»، امشا سپند سوم را نگاهدار فلزات زمین قرارداد.

«اسفندارمذ»، امشا سپند چهارم را برزمین نگاهبان کرد.

«خرداد»، امشا سپند پنجم را بر ابها گماشت.

«مرداد»، امشاسپند ششم را پاسدار گیاهان کرد.

***

ALIASIYE@YAHOO.COM

بدینگونه هرمزد این جهان را برای نبرد با اهریمن آراست و هرچیز را بجای خود قرارداد وآمادهٔ پیکار کرد.

پیش‌ازآنکه اهریمن‌حمله آغاز کند همواره دراین جهان نیمروز بود و تیرگی شب وجود نداشت. جنبش وحرکت نیز نبود وجهان در سکون و آرامش میزیست.

چون‌همهٔ عالم‌آماده شد آنگاه هرمزد «فروهر» های آدمیان را، که صورت بهشتی آدمیان بودند، مخاطب ساخت و گفت «اکنون



جهان‌را برای کارزار با اهریمن و شکستن وی آماده کردم. حال رای شما چیست؟ میخواهید شما را بجهان خاکی بفرستم تادرنبرد اهریمن شرکت جوئید و دیوان را خوار کنید وجهان را ازوجود خشم و آز ودروغ پاك سازید وآنگاه آرام گیرید وجاویدان درجهان بمانید، یا آنکه

آرزوی شما اینست که ازنبرد با اهریمن برکنار باشید؟» فروهرهای آدمیان همه خواستار پیکاراهریمن شدند، چه میدانستنددرپی‌آن‌رستگاری و زندگی جاوید است.

«جه»ماده‌دیو اهریمنی

اهریمن ازبیم شکست سه‌هزار سال‌درقعر دوزخ پریشان ومدهوش افتاده بود. نره دیوان یکایک نزد وی رفتند و گفتند «ای پدر ما، برخیز تا ساز پیکار کنیم و آفریدگان هرمزد را بآسیب و بلا بیازاریم وجهان او را بزشتی و بدی بیالائیم». اهریمن برنخاست.

دیوان دوباره پیش رفتند و زشتکاری و آفت آرائی خود را بازنمودند. اما کوشش دیوان بجائی نرسید. اهریمن همچنان نومید و پریشان افتاده بود.

سرانجام، پس‌از سه‌هزارسال، «جه» که ماده دیوی پلید وناپاك بود نزد اهریمن رفت وزاری کرد که «ای‌پدرما، برخیز تاساز پیکار کنیم‌وجهان‌هرمزد را بآفت‌وبلا دچار سازیم. در کارزار، من کیومرث[1] آن مرد نیکوکار، وآن گاو کوشا[2] را که هرمزد آفریده است آسیب

۱ - کیومرث بنا بر داستانهای کهن نخستین موجودی بودکه هرمزد بشکل انسان ساخت. کیومرث سه هزار سال درجهان مینوی زیست. سپس باین جهان آمد و در حملهٔ اهریمن آسیب دید و درگذشت. آدمیان از تخمهٔ او بوجود آمدند.

۲ - این‌گاو نخستین موجودی بودکه هرمزد ازجانوران پدید آورد. همهٔ دیگر جانوران ازتخمهٔ او پدیدار شدند. وی نیز درحمله اهریمن درگذشت.

ALIASIYE@YAHOO.COM

خواهم‌زد ، وزندگی آنان را تباه خواهم ساخت وفرهٔ ایزدی[1] را ازآنان خواهم ربود . آب و زمین و گیاه و همهٔ آفریده های هرمزد را بآفت دچار خواهم کرد وهیچ چیز را نیالوده نخواهم گذاشت . »

اهریمن ازسخنان «جه» امیدوار وخوشدل شد وبپاخاست و سر « جه » را بوسه داد و آمادهٔ جنگ شد .

حملهٔ اهریمن

نخستین روز فروردین بود که اهریمن با دیوان وپریان‌خودازدوزخ روی بجهان هرمزد گذاشت . میان‌زمین را سوراخ کرد وبیرون جست‌وبآسمان حمله برد و باندازهٔ دوثلث در آسمان فرو نشست . آسمان چون گوسفندی که در برابر گرگ قرار گیرد بیمناك شد . اهریمن آسمان را تیره کرد وآنگاه چون ماری بزمین خزید و روبدیگر آفریدگان هرمزد آورد .

نخست به‌آب‌حمله برد وآنرا به‌آفت‌شوری وبدمزگی‌آمیخت . سپس بزمین‌روی آورد وآنرا بآفت‌حشرات‌وجانوران‌موذی و کژدم‌و وزغ وسوسمارآلود . زمین ازبسیاری جانوران زیانکار چنان شد که جای سرسوزنی تهی‌نماند . روان زمین ازین‌آسیب نزد هرمزدبناله درآمد .

آنگاه‌اهریمن بگاوحمله برد وآفت گرسنگی‌وتشنگی‌ونیازو بیماری‌را برجان وی زد .

هرمزد گیاهی درمانگر را نرم کرد وبرچشم گاو مالیدتا از گزند اهریمن کمتر درد بیند . سپس گاو بیمارونزار شد و روانش بدرگاه هرمزد نالید . اما پیش از آنکه درگذرد گفت تاچهارپایان سودمند

۱ ـ فرهٔ ایزدی نشان لطف خداوندی بود واگر ازکسی دور میشد بخت ازو برمیگشت .

ازتخمهٔ وی‌درجهان بمانند و کام هرمزدرا بجا آرند . آنگاه گاو در گذشت و روانش بهرمزد پیوست وبردست راست وی قرار گرفت .

سپس اهریمن رو بکیومرث گذاشت و آفت درد و بیماری وآز ونیاز و رنج تشنگی و گرسنگی را نصیب وی کرد .

هرمزد دانست که پایان کارچه خواهد بود . برای آنکه گزند اهریمن بر کیومرث آسان شود « خواب‌آرام بخش» را آفرید وبصورت جوان‌زیبای پانزده‌ساله‌ای نزد وی‌فرستاد . کیومرث در خواب رفت . چون‌بیدار شد دید جهان‌چون شب‌تیره وتاریک است؛ سراسر زمین ازجانوران زیانکار وحشرات زهرآگین پوشیده‌شده ؛ستارگان‌درجنبش افتاده وآفتاب وماه در گردش آمده‌اند وفریاد ونعرهٔ دیوان سراسرفضارا پر کرده است .

اهریمن برای نابود ساختن کیومرث هزار دیو را بسالاری نره دیوی بنام « استوویدات » روانه کرد . اینان قصدجان کیومرث کردند . کیومرث سی‌سال پایداری کرد . پس از آن چون زمانش‌فرا رسیده بود در گذشت و روانش بهر مزد پیوست و بر دست چپ وی قرار گرفت . اماپیش‌ازآنکه در گذرد گفت «پس‌از من‌ازتخمهٔ‌من‌مردمان پدیدآیند و دراین جهان به نیکی‌و راستی زندگی کنند وجهان‌را اززشتی اهریمن و یارانش پاك سازند» .

آنگاه اهریمن بآتش حمله برد وآنرا بدود وتیرگی‌آمیخت . سپس باهفت سیاره که ازیاران او بودند ، وباگروهی دیوان دیگر، بسپهر اختران تاخت و ستارگان نحس را درکنار اختران سعد نشاند .

ALIASIYE@YAHOO.COM



نیمروز چون شب تاریک شد وسراسرجهان ازآفت اهریمن آلوده گشت ایزدان مینوی و اختران و آفریدگان هرمزد همه بکوشش برخاستند وبادیوان اهریمن درافتادند.

پایان نبرد

نود شبانه روز کارزار بود. در پایان این مدت هرمزدویارانش پیروزشدند ودیوان رادرهم شکستند واهریمن را بدوزخ خویش بازپس افکندند وآسمان را گرداگرد جهان حصار کردند تا دیگر اهریمن بآفریدگان هرمزد دست نیابد.

اما آفات اهریمنی درجهان بازماند ودرد و بیماری ونیاز وخشم ودروغ وجانوران زیانکار دامنگیر این جهان شدند. روان‌سالار چارپایان که بردست راست هرمزد نشسته بود بر پا خاست وشکوه آغاز کرد وچون هزار مرد که یکجا بانگ کنند بانگ برآورد که «ای هرمزد، پس کو آن کسی که باید نگاهبان آفریدگان تو باشد و آنان را ازآفات اهریمن برهاند. زمین بجانوران زیانبخش آلوده شد و آب آسیب دید و گیاه پژمرد و گلّه بیمار شد ... مردی که گفتی پاسدار جهان خواهد بود کجاست؟»

سپس روان گاو به سپهر اختران وسپهر ماه وسپهر خورشید رفت و همینگونه شکوه سرداد.

آنگاه هرمزد «فروهر» زرتشت[1] را بوی نمود و گفت: اینست مردی که بپاسداری جهان خواهد رفت ونگاهبان نیکی وپاکی وراستی و آئین هرمزدی خواهد بود. **پایان**

۱ - صورت مینوی زرتشت

ALIASIYE@YAHOO.COM

داستان جمشید

مقدمه

یکی از داستانهای بسیار کهن ایران داستان جمشید و طوفان برف و سرمائی است که در زمان وی روی داد. این داستان در « اوستا » که کتاب مقدس زرتشتیان و قدیمترین کتاب ایران است بیان شده و با داستانی که درشاهنامه فردوسی دربارهٔ جمشید میخوانیم تفاوت دارد .

در شاهنامه جمشید یکی از پادشاهان باستانی ایران شمرده شده ، ولی در اوستا جمشید نخستین کسی است که نگاهبانی جهانی راکه هرمزد خدای بزرگ ایرانیان قدیم ساخته بود بعهده گرفت و در پرورش آدمیان و جانوران و گیاهان کوشید. در روزگار او بیماری و مرك و پیری وجود نداشت.

بنابر اوستا، جمشید رمه های فراوان و نیکو داشت و مردی خوش سیما بود ، از اینرو در اوستا جمشید « نیکچهره » و « خوب رمه » خوانده میشود.

این داستان کهن تر ازکیش زرتشتی است، ولی پس از رواج آئین زرتشتی باعقاید این دین سازگار شده است.

ALIASIYE@YAHOO.COM

***

هرمزد و جمشید

پس از آنکه هرمزد جهان ما را پدید آورد و از آفریدن آسمان و کوه و دریا و گیاهان و چارپایان و مردمان فراغت یافت، آئینی اندیشید تا مردمان آنرا بیاموزند و پیرو راستی و نیکی باشند و از زشتی وبدی بپرهیزند .

آنگاه دراین صدد برآمد که آئین خودرا بکسی بسپارد تا نگاهبان آن باشد و مردم را دربکاربردن آئین پاك یاری کند .

داناترین وبرازنده ترین مردمان جمشید بود که رمهٔ فراوان داشت و چهره اش تابنده و زیبا بود .

هرمزد جمشید را ندا داد و گفت « ای جمشید نیکچهرهٔ خوب رمه ! میخواهم آئین راستی و پاکی در جهان من استوار شود . ترا برای نگاهبانی این آئین برگزیده ام . آماده باش تا رهبر و نگاهبان آئین من باشی . »

جمشید گفت « ای هرمزد ، ای دادار پاك ! من برای رهبری کیش پاك آفریده نشده ام و نگاهبانی آئین ترا نیاموخته ام و در این کار آزموده نیستم و از عهدهٔ آن بر نمیآیم . »

شهریاری جمشید

هرمزد گفت « ای جمشید نیکچهرهٔ خوب رمه ! اکنون که برای رهبری آئین من آماده نیستی، پس نگاهدار جهان من باش . آفریدگان مرا بیفزای و نیرومند کن . چنان کن که زندگی بر آنها خوش وآسوده باشد . پرورش آفریدگان خودرا بتو می‌سپارم . تو برجهان من شهریاری کن . »

جمشید پذیرفت و گفت « ای هرمزد ، ای دادار پاك ! من نگاهبان جهان تو خواهم بود . آفریدگان ترا می‌افزایم و نیرومند میکنم و از آفت و آسیب نگاه میدارم . در شهریاری من باد سرد و باد گرم نخواهد وزید ، غم و بیماری و مرگ نخواهد بود . در قلمرو من کسی پیر وفرتوت نخواهد شد ، پدر وفرزند هردو چون جوان پانزده ساله بنظر خواهند آمد . »



آنگاه هرمزد حلقه‌ای زرین و تازیانه‌ای زرنشان بجمشید داد تا نشان پادشاهی او باشد . بدینگونه جمشید برجهان سرور ونگاهبان شد و قدرت یافت .

ALIASIYE@YAHOO.COM



افزایش موجودات

سیصد سال از شهریاری جمشید گذشت .آبادانی افزایش یافت و زمین از مردمان وچارپایان خرد و بزرگ و مرغان وسگان و شعله‌های سرخ آتش پرشد ، چنانکه جا بر آفریدگان هرمزد تنگ گردید .

هرمزد جمشید را آگاه کرد و گفت « ای جمشید نیکچهرهٔ خوب رمه ! زمین تنگ شد وجائی برای زندگی چارپایان و مردمان و مرغان نماند . »

آنگاه جمشید حلقهٔ زرین و تازیانه زرنشان‌را برداشت و نیمروز بسوی آفتاب رفت و حلقهٔ زرین و تازیانه زرنشان را برزمین سائید و گفت « ای زمین گرامی ! فراتر رو ، دامن بگشای وخود را بگستر، تا بتوانی چارپایان خرد وبزرگ و مردمان را در بر گیری . »

آنگاه زمین فراتر رفت وخود را بگسترد و از آنچه بود یک‌ثلث بزرگترشد. مردمان و چارپایان و مرغان فراز رفتند و هریک بکام خویش جا گرفتند .

افزایش موجودات بار دیگر

ششصدسال‌سپری‌شدوششصدزمستان‌برملک جمشید گذشت. آفریدگان افزونی یافتند وعرصهٔ زمین برمردمان وچارپایان خرد و بزرك وسگان ومرغان و شعله های سرخ آتش تنگ شد .

هرمزد دیگر بار جمشیدرا ندا داد و گفت « ای جمشید نیکچهرهٔ خوب‌رمه ! عرصهٔ زمین تنگ شد و مردمان وچارپایان در رنج اند. »

ALIASIYE@YAHOO.COM

آنگاه جمشید هنگام نیمروز بسوی آفتاب پیش رفت و حلقهٔ زرین وتازیانهٔ زرنشان‌را بر زمین سائید و گفت « ای‌زمین گرامی! فراتر رو ودامن بگشای و خود را بگستر تا مردمان و چارپایان و مرغان را بتوانی در بر گیری . »

زمین فرمان برد وفراتر رفت وخودرا بگسترد و دوثلث‌بزرگتر از آنچه نخست بود شد . مردمان و چارپایان آسوده شدند و هرجا که خواستند جا گرفتند .

فراخ شدن زمین بار سوم

نهصد سال از شهریاری جمشید گذشت . آفریدگان هرمزد فزونی گرفتند و زمین از مردمان وچارپایان ومرغان‌وشعله‌های سرخ آتش پرشد . هرمزد جمشیدرا ندا داد و گفت « ای جمشید نیکچهرهٔ خوب رمه! زمین تنگ شد ومردمان و چارپایان در تنگنا افتادند . »

آنگاه جمشید بازبسوی آفتاب‌رفت و نشانه های شهریاری خودرا برزمین سائیدواز زمین درخواست تا خودرا بگسترد و فراخ شود . زمین دامن گشود وخود را بگسترد وسه ثلث از آنچه بود بزرگترشد و مردمان و چارپایان و مرغان از تنگنا بدر آمدند و بکام خویش در عرصهٔ زمین جا گرفتند .

انجمن ساختن هرمزد

آنگاه‌هرمزد،دادار‌بزرگ،درسرزمین«ایران‌ویج» انجمنی بیاراست و ایزدان بهشتی را بآن انجمن خواند . جمشید نیز با بهترین مردان جهان بان انجمن رفت .

سپس هرمزد جمشید را از آمدن طوفان آگاه کرد و چنین گفت

«ای‌جمشیدزیبا ! زمستان‌بسیارسختی‌فرا خواهدرسیدوسرمای‌توان‌فرسای کشنده ای ازپی‌خواهد آمد . ازبلند ترین قلهٔ کوهها تاقعر رودخانه‌ها برف بسیار فروخواهد بارید . جانوران ، چه آنها که برفراز کوهها وچه آنها که درستورگاه‌اند ، هلاك خواهند شد . چون طوفان برسد وسیلابها جاری شود چمنزار هائی که برروی زمین است در آب فرو خواهد رفت و پی گوسفند دیگر برزمین دیده نخواهد شد .

« پس‌ای جمشید زیبا ، برای آنکه‌جانوران یکسره نابود نشوند دژی استوار بساز که طول هرسوی آن یک میدان باشد . در این دژ از نژادچارپایان خرد و بزرگ وسگان ومرغان و شعله های سرخ آتش نمونه‌ای بردار . مسکنی برای مردمان بنا کن و مسکنی برای چارپایان بساز . نهرهای آب روان کن . مرغزارهای‌سبزو چراگاههای زیان ناپذیر فراهم ساز . خانه‌ها و سردابها وایوانها بنا کن .

« ازمردان و زنانی که دراین جهان ازهمه بهتر وبرترونیکوترند نمونه‌ای باین دژ ببر . همچنین نمونهٔ جانورانی‌را که بزرگتر وبهتر وبرترند درآنجا فراهم کن . ازمیان گیاهان آنچه‌را بلندتر وخوشبوی‌تر است و از میان خورشها آنچه را گواراتر است در دژ گردآور .

«ازهریک ازاینها یک جفت فراهم کن تا در دژ نسل آنها بریده نشود و ازمیان نروند . آنان را که نقصی دارند وآفت اهریمن به‌آنها رسیده‌است در دژ راه مده: دیوانه و گوژ پشت وپیسه روی وشکسته اندام وپوسیده دندان و کج‌قامت و کوته بدن را بدرون دژ مبر .

« درنخستین طبقهٔ دژ نه گذرودرطبقه میانگین[1]شش گذرو درطبقهٔ

۱ - طبقهٔ وسط

ALIASIYE@YAHOO.COM

زیرین سه گذر بنا کن. در گذر های نخستین تخمهٔ هزار مرد و زن ودر گذرهای میانی تخمهٔ ششصدودر گذرهای زیرین تخمهٔ سیصدمرد وزن را گرد آورد. گذرهارا باحلقهٔ زرین نشان کن و برای دژ در و روزن بساز تا روشنائی بدرون بتابد.»

دژ ساختن جمشید

آنگاه جمشید چنان کرد که هرمزد فرموده‌بود: خاك‌را با پاشنهٔ خود کوفت و با دست‌مالید و دژی ساخت که از هرسو یک میدان درازا داشت. از مردمان وچارپایان خرد وبزرگ و مرغان وسگان وآتشهای سوزان جفت جفت در دژ فراهم آورد.

نهر آبی بدرازی هزار گام روان کرد وچراگاههای پهناور و چمنزارهای ناپژمردنی آراست. خانه‌وسرداب وایوان ساخت. ازمردمان وچارپایان‌و گیاهان بهترین وبرترین آنهارا بر گزیدوبدژبرد. گوژپشت و گوژسینه و دیوانه وپیس چهره وشکسته‌اندام وپیچیده قامت وپوسیده دندان وآنهارا که داغ اهریمنی داشتند دور داشت. برای دژ در و روزن ساخت تا روشنائی بدرون بتابد.

بدینگونه بهترین آفریدگان هرمزد به‌پیشوائی جمشیدنیکچهره در دژ گرد آمدند. آنگاه هرمزد مرغ «کرشپت»را که پیشوای مرغان بود بدژ فرستاد تا کیش هرمزد را برای ساکنان آن ببرد.

***

دردژ جمشیدهرسال یکبارآفتاب وماه‌وستارگان برمیخاستندوغروب میکردند. یکسال درنظرساکنان دژیک روزمینمود.

درهر چهل سال از هرجفت از موجودات دژ جفتی دیگر پدید میآمد، تاطوفان سهمگین مرگ آوری که درپی‌بود برسد. پایان

فرشتهٔ باران و دیو خشکی

مقدمه

ایرانیان قدیم بفرشتگان و ایزدان گوناگون اعتقاد داشتند و نگاهبانی کارهای عالم را درعهدهٔ این ایزدان وفرشتگان میدانستند. مثلاً آب و گیاه‌وآتش و همچنین زادن وروئیدن وپیمان‌بستن وپیروزی یافتن، همه ایزادن جداگانه داشتند. بعضی از این ایزدن بشکل یکی از موجودات این جهان در میآمدند، مثلاً ایزدی که «سپندارمذ» نام داشت درجهان ما بصورت «زمین» جلوه گر بود. ماه وخورشید نیز ازایزدان بشمار میرفتند. آنچه موجب زیانکاری و ویرانی وزشتی وناپاکی میشد نیز درعهدهٔ دیوان وپریان بود که یاران اهریمن بودند، چنانکه خشم ودروغ وآزوفریب وخشکسالی و بیماری ومرگ، هریک‌را دیوی نگاهبانی وسرپرستی میکرد.

داستانی که درپی میاید داستان نبردی است که میان «فرشتهٔ باران» و «دیو خشکی» درمیگیرد، وشکستن خشکی وفرود آمدن باران در اواخر تابستان را در جامهٔ داستان آشکار میکند.

ALIASIYE@YAHOO.COM

***

ستارهٔ «تشتر»[1] فرشتهٔ باران بود. هرمزد چون از آفرینش جهان فراغت یافت ستارهٔ تشتر را بآبیاری عالم گماشت تا از ابر باران ببارد و زمین را سیراب کند و گیاهان را خرمی بخشد و گلها را بشکفد و رودها را پرآب سازد و چشمه ها را روان کند و کشورهای آریائی را سرسبز و آباد نماید.

اهریمن بدنهاد که دشمن نیکی و خوشی و آبادی بود چون خوبی جهان هرمزد را دید حسد برد و خشمگین شد و بستیزه برخاست. «اپوش» دیوخشکی را برآن گماشت کرد تا باد گرم بوزاند و زمینها را خشک کند و گل و گیاه را پژمرده سازد و رود و چشمه را بخشکاند.

فرشتهٔ باران

آنگاه ستارهٔ تشتر، فرشتهٔ باران، طلوع کرد و ببیاری هرمزد برخاست. نخست خود را بصورت جوانی پانزده ساله با قامت بلند و اندام توانا و چشمان درشت و چهرهٔ تابنده درآورد و مدت ده شبان روز در آسمان پرواز کرد و از ابرها باران بارید.



سپس خود را بصورت گاو نری زرین شاخ و نیرومند درآورد و ده شبان روز در آسمان پرواز کرد و از ابرها باران بارید.

سوم بار تشتر خود را بصورت

۱ - ظاهراً همان ستارهٔ سهیل است.

اسب سفید زیبائی با گوشهای زرین ولگام زرنشان درآورد وده شبان روز درآسمان پرواز کرد وازابرها باران بارید.

قطرات باران هریک بدرشتی یک پیاله بود. آب بقامت یک مرد بالاآمد وسراسرزمین را فراگرفت. جانوران زیانبخش وزهرآگین همه هلاك شدند و در سوراخهای زمین فرورفتند.

آنگاه نسیم ایزدی از جانب هرمزد وزیدن گرفت و آبها را بدورترین نقطهٔ زمین راند. ازاین آبها «دریای فراخکرت»[1] پدیدآمد.

جنگ آزمائی تشتر و اپوش

اما لاشهٔ جانوران زیانبخش وزهرآگین برزمین ماند واز زهر آنها خاك آلوده شد. برای آنکه زمین سراسر پاك و شسته شود باز تشتر فرشتهٔ باران بصورت اسبی سفید وزیبا با گوش های زرین و سمهای بلند و لگام زرنشان در کنار دریای فراخکرت فرودآمد.

دیوخشکی بستیزه برخاست وبصورت اسبی سیاه و دم کل وبی یال و بریده گوش، درکنار دریای فراخکرت فرود آمد.

دواسب درهم آویختند و سه شبان روز زورآزمائی کردند. اما سرانجام فرشتهٔ باران شکست خورد ودیواپوش اورا هزار گام ازدریای فراخکرت دورانداخت. خشکی و تشنگی برجهان غالب شد.

زورآزمائی دیگر

تشتر، فرشتهٔ باران، هراسان شد وخروش برآورد وبدرگاه هرمزد نالید که «وای برمن، وای برآبها و گیاهان زمین، وای برمردمان؛ چرا مردمان

۱ - دریای بزرگی در سرزمین آریائی.

ALIASIYE@YAHOO.COM



ازمن یاد نمی کنند ومرا نمی‌ستایند تا ازستایش‌آنها نیرو بگیرم وبا دیو خشکی نبرد کنم. ای هرمزد، ای آفرینندهٔ جهان! مرا یاری کن ونیرو بخش تاسراسر جهان‌راسیراب کنم.»



هرمزد تشتر را یاری کردواورانیروی ده‌اسب و ده شتر و ده گاو و ده رود بخشید. تشتر با چنین نیروئی در کناردریای‌فراخکرت فرود آمد. اپوش دیو خشکی بصورت‌اسبی سیاه و کندسم، اسبی دم کل وبی‌یال وبریده گوش بکارزار آمد.

چیره شدن تشتر

نزدیک نیمروز تشتر بر دیو خشکی چیره شد و اورا شکست داد و هزار گام از دریای فراخکرت دور راند. پس از آن تشتر بانگ شادی و کامیابی برآورد که «خوشا برمن ای هرمزد، خوشا برشما ای گیاهان وآبهای روی زمین، خوشا برشما ای سرزمینهای آریائی. اکنون جویها پرآب خواهدشد و بسوی کشتزارها و چمنها روان خواهد گشت.»

آنگاه تشتردوباره بصورت اسب سفید زیبای زرین گوشی بدریای فراخکرت فرود آمد. دریا را بجوش آورد و از دل آبها موج انگیخت وخروش وتلاطم برپا کرد. ازکوهی که درمیان دریای فراخکرت

فقط برای مطالعه
ALIASIYE@YAHOO.COM

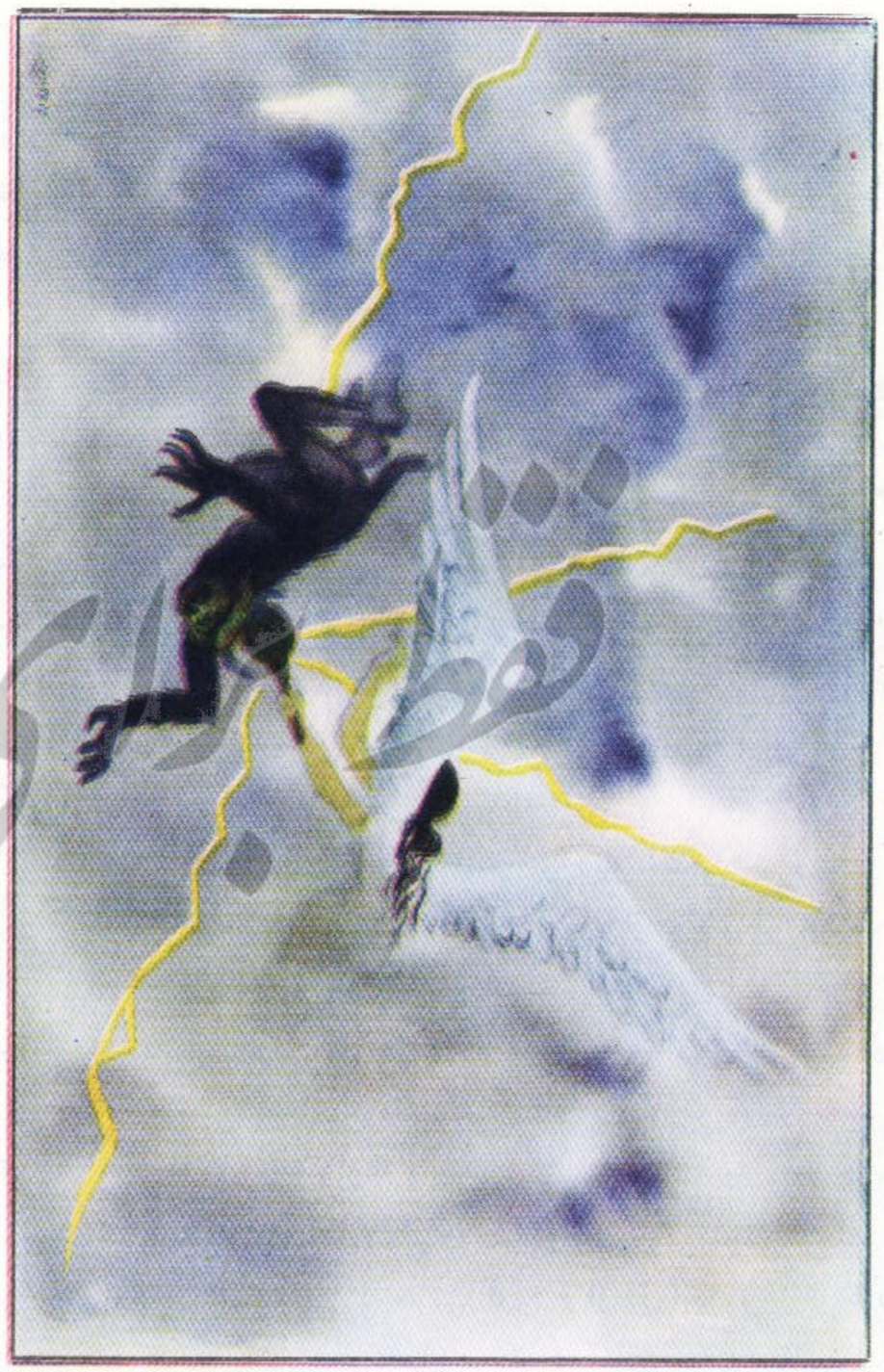
است مه برخاست و ابر بجنبش آمد و باد جنوب وزیدن گرفت و ابر ومه را پیش راند وباران وتگرگ را بسوی کشت زارها ومنزلگاهان هفت کشور برد.

غرش رعد

دیو خشکی دیوی دیگر بنام «سپینچکر» را بیاری گرفت و باز به نبرد تشتر شتافت. تشتر گرز برسر آنها کوفت. از ضربت گرز «آتش وازشت» (برق) شراره کشید وسپینچکر را هلاك کرد. از این ضربت خروشی بلند از نهاد سپینچکر برخاست. رعدی که پس از برق میشنویم این خروش است.

سپس تشترده شبانه‌روز باران فرود آورد و زهری که از لاشهٔ جانوران برخاك مانده‌بودبا آب آمیخته‌شد وبدریارفت. شوری آب دریا از اینجاست.

پس از سه روز، باز بادایزدی برخاست و آبها را بانتهای زمین برد واز این آبها سه دریای بزرگ و بیست و سه دریای کوچک ودوچشمهٔ بزرگ ودو رود پرآب پدید آمد. **پایان**



ALIASIYE@YAHOO.COM

فرهٔ ایزدی

مقدمه

ایرانیان قدیم پادشاهان و پیامبران خود را صاحب «فرهٔایزدی» میدانستند. فرهٔایزدی نشان لطف خداوندی بود وشکوه پادشاهی بی آن برقامت کسی راست نمیشد. شاهان ایران از برکت آن فرمانروائی میکردند و اگر ناسپاس می‌شدند و هرمزد ازآنان روی می‌تافت «فره» از ایشان دور میشد. چون فره ازکسی دور میشد بخت از وی برمی گشت و کارش به تباهی میکشید. فره فروغی بودکه هرمزد به برگزیدگان خود می‌بخشید. آنرا عموماً چون پاره‌ای ازنور گمان می‌بردند. گاه نیز آنرا بصورت کبوتری یا شاهینی یا گوسفندی تصور میکردند.

دیوان اهریمنی که پیوسته در پی آزار آفریدگان هرمزد بودند و بزیبائی و روشنی جهان هرمزد رشک می‌بردند، برای ربودن فرهٔ ایزدی بسیار کوشیدند. «اکومن» که سردستهٔدیوان اهریمنی‌بود، و«اژی‌دهاك» که عفریتی‌هول‌انگیز بود، و «خشم» که ازیاران نیرومند

ALIASIYE@YAHOO.COM

اهریمن بود، و «خرداپاك» که مردمان‌را ببدی رهبری میکرد ، و« افراسیاب » که از دشمنان بزرگ ایرانیان بود ، همه دربدست‌آوردن فره‌تلاش کردند . اما ایزدان بهشتی و پادشاهانی‌که هرمزد برایرانیان فرمانروا کرده بود فره را از آسیب اهریمن ویارانش نگاه داشتند .

***

- ۱۰ -

نخستین‌شاهی که‌فره بوی‌پیوست‌هوشنگ‌پیشدادی بود . هوشنگ برهفت کشور پادشاهی کرد و بمردمان و دیوان‌وپریان پیروز شد و دو ثلث از دیوان و بدکیشان مازندران و گیلان را نابود کرد .

پس‌از هوشنگ فرهٔ ایزدی به تهمورث دیوبند پیوست . تهمورث بهفت کشور دست یافت‌و بردیوان و جادوان چیره شد و اهریمن بدنهادرا بصورت اسبی درآورد و مدت سی‌سال برپشت آن از یکسوی زمین بسوی دیگر تاخت .

سپس فرّهٔ ایزدی بجمشید نیکچهره که گلهٔ فراوان داشت‌پیوست . جمشید فر و شکوه بسیار یافت‌وبر همهٔ آفریدگان جهان سرورشد،ودیوان و یاران اهریمن را درهم شکست .

در روزگارجمشید نه‌سرما بود ونه گرما ، نه‌پیری بودونه‌مرگ . جانوران و مردمان فرسوده و فرتوت نمیشدند . آبها و گیاهان‌خشکی نمیدیدند . دیو رشک دردل آدمیان راه‌نداشت . همه‌جا خرمی وآبادی و آرامش و شادی بود .

اماجمشید سرانجام‌ناسپاس‌شدوسر کشی‌آغاز کرد . آنگاه‌فرهٔ‌ایزدی

ازوی بگسست وبصورت مرغی جدا شد وبیرون شتافت . جمشیدپریشان شد و از دشمن شکست یافت و در زمین پنهان گردید .

***

گویند فره سه‌بار ازجمشید جدا شد: نخستین‌بار بصورت شاهینی ازجمشید بگسست و بیرون پرید . این فره را «مهر»، ایزدی که هزار گوش و هزار چشم دارد و برهمهٔ سرزمینهای‌هرمزد فرمانرواست ، بچنگ آورد .

دومین‌بار فره‌بصورت‌شاهینی‌ازجمشید جداشد . این‌فره را فریدون پادشاه نامدار دریافت و در میان مردمان پیروز شد . فریدون



ALIASIYE@YAHOO.COM

بر «اژی‌دهاك»، دیوسه پوزهٔ شش چشم هزارافسون، که اهریمن برای تباه‌ساختن جهان‌هرمزدانگیخته بود، چیره شد واورا ازمیان برداشت.

سومین بار فره بصورت شاهینی از جمشید بگسست. این بار فره را گرشاسب دلاور که زورمند ترین مردمان بود دریافت، وبراژدهای شاخدار زهرآلودی که اسبهاومردمان را فرومیبرد و از بینی و گردن وشکمش زهر روان بود پیروزشد. همچنین دیوهولناکی‌را که‌با پوزهٔ گشوده برای ویران ساختن این جهان برخاسته بود کشت. نیز «سناویذك» دیو شاخ‌دار سنگین‌دست را نابود کرد. این دیو درمیان مردمان بانگ میزد «من زمین وآسمان را فرمانبر خود خواهم کرد و برآن دو سوار خواهم‌شد، خرد پاك را از آسمان روشن بزیر خواهم کشید وخرد ناپاك را از دوزخ تیره ببالا خواهم برد.» گرشاسب دلاور او را کشت و نیروی زندگیش را نابود کرد.

-۲-

«خرد پاك» خواست فرهٔ ایزدی‌را بچنگ آرد وفروغ وشکوه خدائی را بعالم پاکان بازگرداند. «خرد ناپاك» بستیزه برخاست و در جستجوی فره برآمد.

«خردپاك» چالاك‌ترین پیکهای خود «بهمن» و«اردیبهشت» را بهمراهی «آذر»[1] برای بدست آوردن فره فرستاد. «خرد ناپاك» نیز تیزترین دیوان خود «اکومن» و «خشم» و «سپتیور» و «اژی‌دهاك» را روانهٔ میدان ساخت.

۱ ـ این هرسه از ایزدان زرتشتی‌اند.

«آذر» با اندام درخشان و چهرهٔ تابنده پیش تاخت تا فره را بچنگ آرد. اما اژی‌دهاك، دیوسه پوزهٔ بدسرشت، از پس او تاخت ودشنام گویان نعره برآورد که «ای آذر، ای‌آفریدهٔ هرمزد، بازگرد! اگر دست بسوی فره دراز کنی ترا یکسره نابود خواهم کرد، چنانکه دیگرنتوانی زمین هرمزدراروشن کنی وجهان‌راستی‌را نگاهبان باشی.» «اژی‌دهاك» نیرومندوسهمگین بود. آذر ازبیم جان‌دستهارا پس کشید.



اژی دهاك دیوسه پوز بدسرشت دلیر شد وبرای گرفتن‌فره‌پیش تاخت. آذر درپی اوبرخاست وبانگ زد «ای اژدهای سه پوز، بدان که اگر دست بسوی فره دراز کنی ترا از بُن میسوزانم و بر روی پوزه‌هایت شعله برمیانگیزم، تادیگر درجهان نباشی وبرای‌تباهی جهان راستی‌نکوشی. اژی‌دهاك هراسان‌شد وازبیم جان دستهارا پس کشید.

ALIASIYE@YAHOO.COM

آنگاه فره که شاهدستیزهٔ آذرواژی دهاك بود بدریای«فراخکرت»[1] جست. فرشتهٔ آبها ویرا درپناه خود گرفت ودر بن دریای ژرف‌جاداد.

- ۳ -

افراسیاب‌تورانی‌نیز که‌دشمن‌ایرانیان بود درپی گرفتن‌فره برآمد. پس بکنار دریای فراخکرت رفت و رخت ازتن بیرون کرد و در آب جست وشنا کنان‌بسوی فره‌شتافت. فره که ازآن ایرانیان بود بگریخت و ازکناری بدر رفت.

افراسیاب‌خشمگین شد وناسزا گویان ازدریای فراخکرت‌بیرون آمد وبانگ برداشت که« اکنون که چنین‌است‌تروخشك‌ونیك‌وبد را بهم خواهم آمیخت تا هرمزد بتنگنا افتد.»

سپس دومین بار برهنه شد و برای گرفتن فرهٔ ایرانیان بدرون دریاجست‌وبسوی‌فره‌شتافت. فره بازازوی بگریخت‌واز کناری‌بدررفت.

بازافراسیاب تورانی ناسزاگویان ازآب بدرآمد که « تروخشك و نیك و بد را بهم خواهم آمیخت تا هرمزدبه تنگنا درآید » و باخود اندیشید که«باید بیدرنگ‌این فره‌را که‌ازآن‌ایرانیان است بچنگ‌آورم.»

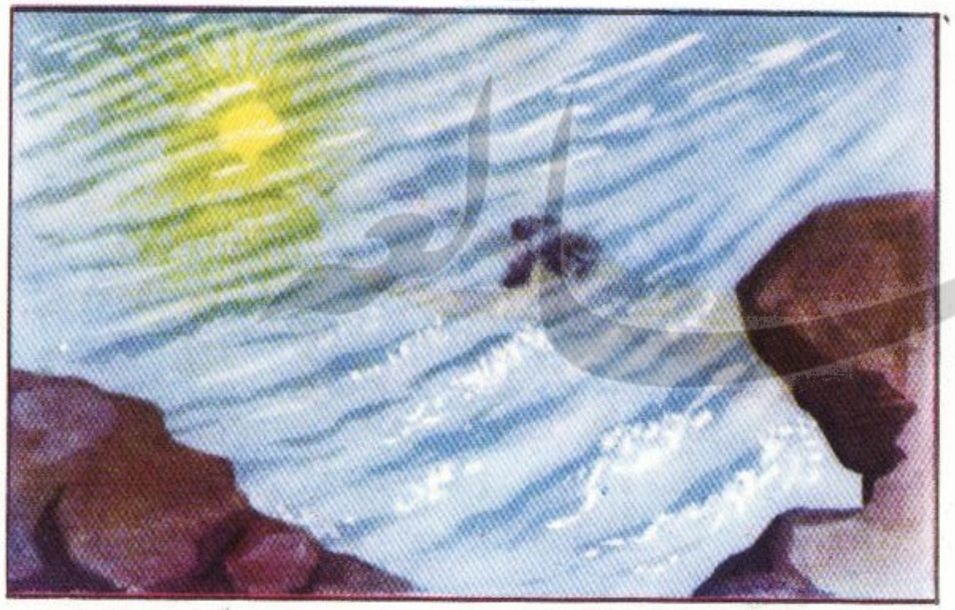
سومین بار رخت از تن بیرون کرد و درآب رفت و درپی فره شتافت، این‌بار نیز فره‌گریزان‌شد و ازکناری‌بدررفت. هربارکه فره گریخت، دریاچه‌ای از آب فراخکرت درپی فره پدید آمد.

افراسیاب‌امیدش‌سردشد وفره‌همچنان برای ایرانیان محفوظ‌ماند.

هنگامی که شاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس و کی‌سیاوش برخاستند، فره بآنان پیوست وآنان‌را درپهلوانی‌وچالاکی‌وپرهیزگاری و بی‌باکی یاری کرد.

۱ - دریائی که نام‌آن درداستانهای کهن ایران‌آمده و درسرزمین آریائی قرار داشته.

سپس‌فره‌به کیخسرو شاهنشاه‌خوبروی‌وداناودلیر پیوست، چنانکه کیخسرو هرگز درمیدان کارزار بکمین دشمن دچار نشد و در پیکار همیشه پیروز برآمد وافراسیاب بد نهاد وبرادرش«گرسیوز» زیانکار را به بند کشید و انتقام سیاوش دلیر را که بخیانت افراسیاب کشته شد بازگرفت.



سپس‌فره به «کی گشتاسب» پیوست که یاور و پشتیبان کیش زرتشت‌بود و در راه کیش‌پاك سلاح‌برداشت‌وبا بددینان‌و دیومنشان پیکارکرد و بر ارجاسب پادشاه تورانیان که کمر ببر انداختن آئین زرتشت بسته بود چیره شد و کیش زرتشتی را استوار ساخت.

***

پیش از رستاخیز، یعنی پیش از آنکه جهان ما بپایان آید،

ALIASIYE@YAHOO.COM

«سوشیانت»[1] فرزند زرتشت برای آباد ساختن این جهان برخواهدخاست و فره بدو خواهد پیوست . راستی بدروغ چیره خواهد شد و دیو تبهکارخشم خواهد گریخت. «خرداد» و«مرداد»، فرشتگان آب و گیاه، دیوان تشنگی و گرسنگی راشکست خواهندداد واهریمن بدنهاد گریزان خواهد شد . پایان

۱ ـ سوشیانت موعود زرتشتیان است که بگمان ایشان برای پیروز ساختن عدل و راستی و راندن زشتی و ناپاکی ظهور خواهدکرد .

زادن زرتشت

مقدمه

از روزی که اهریمن بدنهاد نخستین باربجهان هرمزد حمله برد ، هرمزد تا سه هزارسال بساختن وپرداختن جهان ما مشغول بود ، واهریمن ازبیم پیروزی هرمزد و شکست خویش در قعر دوزخ مدهوش افتاده بود .

درسه هزارسال دوم، اهریمن بادیوان وپریان بجهان ما هجوم آورد و آفریدگان هرمزد را بآفات اهریمنی آلود ، وتاریکی و بیماری و درد ونیاز وخشم ودروغ وجانوران زیانکار را باین جهان آوردوآب وخاك و گیاه و حیوان و مردم را آزار کرد.

درسه هزارسال سوم هرمزد برای رهائی ازاین آفتها زرتشت را باین عالم فرستاد و آئین خود را باو سپرد تا مردمان را به نیکی رهبر باشد و جهان را براستی و پاکی و آبادانی از شر اهریمن آزاد کند و پیروزی هرمزد را بانجام رساند .

چون این سه هزارسال نیز بپایان آید رستاخیز[1] خواهد شد : بدی و زشتی و ناپاکی از میان بر خواهد خاست

۱ ـ قیامت .

ALIASIYE@YAHOO.COM

و دست اهریمن تا ابد از دامن آفریدگان هرمزد کوتاه خواهدشد وجهان پاکی وفرّنخستین‌را بازخواهدیافت.

***

بنابرروایات زرتشتی برای زادن زرتشت سه‌عامل ازجهان بالا بهم پیوست : نخست « فرهٔ زرتشت » که فروغ وشکوه ایزدی بود، دیگر «روان»، وسوم «تن».

***

فرهٔ زرتشت

فرهٔ زرتشت‌را هرمزد از «روشنائی‌بیکران» که در سپهرششم بود برگرفت وازآنجا بخورشید، و ازآنجا بماه ،واز آنجا بسپهرستارگان که در زیر سپهرماه قراردارد فرودآورد.

ازسپهر ستارگان فرهٔ زرتشت بآتشگاه خاندان « فراهیم »[1] فرود آمد. ازآن پس آتشگاه فراهیم بی‌آنکه نیازمند چوب وهیمه‌باشد پیوسته بافروغ بسیارمیسوخت[2]. این فراهیم نیای زرتشت بود . فرهٔ زرتشت ازآتشگاه خانه دروجود زن فراهیم که بفرزندی آبستن بود داخل شد وپس ازچندی وی دختری آوردبنام « دغدوا ».

دغدوا بزرگ شدو بپانزده سالگی رسید، اما چون فرهٔ ایزدی دروی بود میدرخشید ، وحتی درتاریکی چون چراغ می‌تافت.

دیوان اهریمنی که از زادن زرتشت بیم داشتند، وسیله انگیختند تافراهیم ومردم‌دیگر گمان کنند دغدوا باجادوگران راه دارد که چنین می‌درخشد .فراهیم فریب خورد ودغدوا را ازخانه وقبیلهٔ خویش راند.

۱ ـ اسم کامل فراهیم ، « فراهیم روان زویش » است.

۲ ـ ایرانیان قدیم درکانون خانهٔ خویش پیوسته آتشی افروخته داشتند.

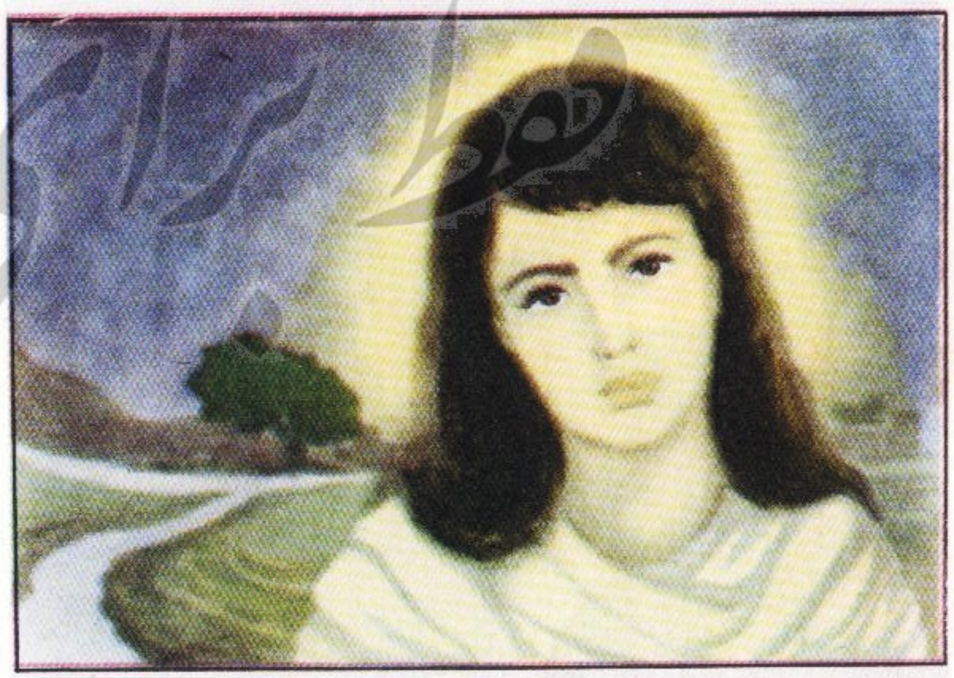


ALIASIYE@YAHOO.COM

دغدوا بقبیلهٔ «سپیتمان» رفت و در خانهٔ سرور قبیله فرود آمد. پس ازچندی دغدوا با«پوروشسب» فرزند سرور قبیله زناشوئی کرد. پوروشسب پدرزرتشت بود. بدینگونه فرهٔ زرتشت ازخاندان فراهیم بخاندان پوروشسب رسید.

روان زرتشت

روان زرتشت را هرمزد بصورت ایزدان بهشتی آفرید. پیش‌از آنکه زرتشت بجهان‌ما بیاید روان وی درجهان بالا میزیست. چون زمان زادن زرتشت رسید « بهمن »



و «اردیبهشت»، ازایزدان مینوی و یاوران هزمزد[1]، ساقهٔ بلند و زیبائی از گیاه «هوم» را که گیاهی مقدس بود برگزیدند و روان زرتشت را

۱ ـ نام ماههای سال از نام ایزدان و فرشتگان زرتشتی گرفته شده.

در آن نشاندند. آنگاه ساقهٔ هوم‌را ازسپهرششم که جایگاه « روشنائی بیکران » بود برگرفتند و بزمین فرود آمدند و آنرا برسر درختی که دومرغ درآن آشیانه داشتند قرار دادند.



ماری بآشیانه‌راه یافت وجوجهٔ مرغان‌را فرو برد. ساقهٔ هوم مار را کشت ومرغکان‌را رهائی بخشید. روزی پوروشسب که تازه دغدوا را بزنی گرفته بود در پی گله بچراگاه رفت. « بهمن » و « اردیبهشت » بروی آشکارشدند واورا بسوی‌درختی که ساقهٔ هوم برآن بود رهبری کردند. پوروشسب بکمک این دو مهین فرشته ساقهٔ هوم مقدس‌را بدست آورد وآنرا بخانه برد و بزن خویش سپرد تا نگاهدارد.

تن زرتشت

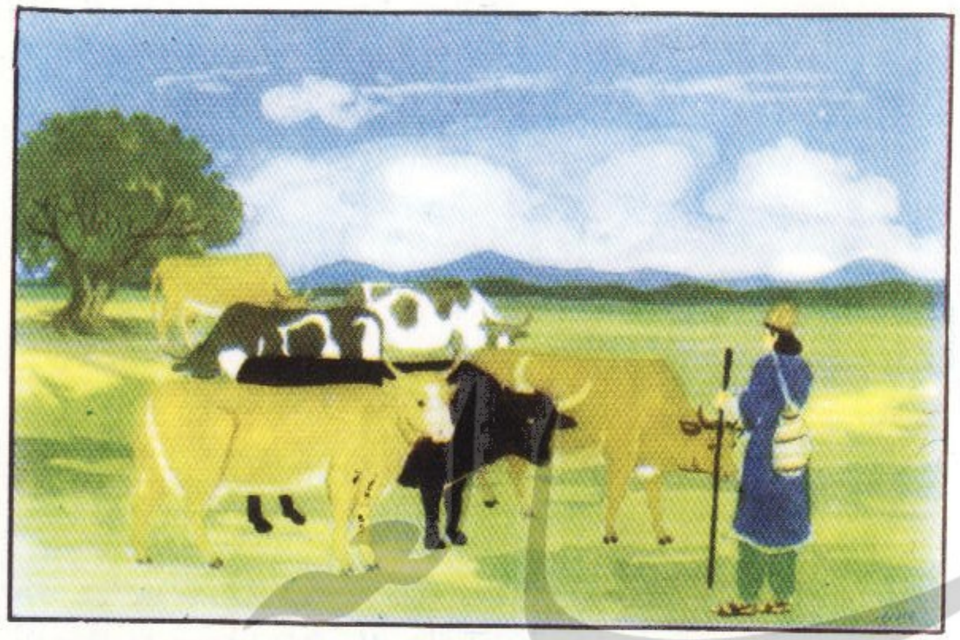
گوهرِ تن زرتشت از آب و گیاه بدست « خرداد » و«مرداد»، دوایزد دیگر ازیاوران هرمزد، ساخته شد. «خرداد» ایزد آبهاست و «مرداد» ایزد گیاهان. خرداد و مرداد درآسمان ابرانگیختند و باران فراوان برزمین بارید. چارپایان ومردمان شاد شدند و گیاهان تازه و خرم گردیدند.

ALIASIYE@YAHOO.COM

مایهٔ تن زردتشت که خرداد و مرداد در باران نشانده بودند باقطرات باران بزمین آمد و دردل گیاه جای گرفت.



آنگاه پوروشسب براهنمائی خرداد و مرداد شش گاو پرمایه برداشت‌وبچراگاه‌برد. گاوان از گیاهانی که‌مایهٔ تن زرتشت درآنهابود خوردند. درحال پستانهای آنها پرشیرشد و مایهٔ تن زرتشت بشیر آنها آمیخت. پوروشسب گاوان را بخانه برد و به دغدوا سپرد تاشیر آنهارا بدوشد. سپس زن و شوی ساقهٔ گیاه‌مقدس هوم را که بیاری بهمن واردیبهشت بدست آورده بودند نرم کردند و درشیر آمیختند و از آن خوردند. بدینگونه روان زرتشت و مایهٔ تن وی در وجود دغدوا



بافرهٔ زرتشت گرد آمد، و پس از چندی زرتشت برای رهبری آئین هرمزد از دغدوا زاده شد. پایان

ALIASIYE@YAHOO.COM

داستان آفرینش

(از عقاید مانوی)

مقدمه

مانی دراوایل دورهٔ ساسانی، نزدیک بهزار و هفتصد سال پیش ازین، ظاهر شد. گفت پیغمبرم وبرای رهائی ورستگاری مردمان آمده ام . بهندوستان و ترکستان و کشورهای دیگرسفرکرد ومردم‌را بدین خود خواند . گروهی به‌او گرویدند. آنانکه پیرو دین های دیگربودند بدشمنی برخاستند و سرانجام بهرام دوم شاه ساسانی را بکشتن او واداشتند. پس از اوکیش مانی رواجی گرفت و ازافریقا تا چین پیروان یافت .

مانویان در بارهٔ آفرینش عالم و وظیفه انسان درین جهان عقاید مخصوص‌داشتند. این عقاید که گاه افسانه مانند است، درآثار مانویان‌که قسمتی ازآنها تازه بدست افتاده بجا مانده‌است. اساس این عقاید، اینست‌که عالم ما ازآمیزش نیک وبد یا تاریکی و روشنائی بوجود آمده و باید روزی برسد که تاریکی و روشنائی از یکدیگر جدا شوند وبصورت اول باز گردند و درنتیجه جهان ما

ALIASIYE@YAHOO.COM

نیزکه از آمیزش این دوگوهر یا دو عنصر بوجود آمده پایان بپذیرد .

افسانه ای که در پی میآید از آثار مانویان دربارهٔ آفرینش عالم گرفته شده . مانویان بخدایان و دیوان گوناگون عقیده داشتند .مانویان ایران پیشوای دیوان‌را باسم « آز » و یا « اهریمن » می‌خواندند .

بزرگترین خدای جهان نیکی وروشنائی را مانویان ایران « زروان » ، و فرزند اورا که باز جنبهٔ خدائی داشت « هرمزد » می‌نامیدند .

***

روشنائی و تاریکی

درآغاز جهان مانبود. تنها دوگوهر[1] بود : گوهر روشنائی و گوهر تاریکی . گوهر روشنائی زیبا و نیکوکار و دانابود ، و گوهر تاریکی زشت وبدکار و نادان. قلمرو روشنائی درشمال‌بود و پایان نداشت. قلمرو تاریکی در جنوب بود وبقلمرو روشنائی می پیوست .

شهریار جهان روشنائی «زروان» بود و برجهانی از فروغ و صفا و آرامش حکم میراند. در این جهان مرگ و بیماری‌و تیرگی و ستیزه نبود ، همه نیکی و روشنی بود.

در جهان تاریکی « آز » ، دیو بد خوی بدنهاد ، فرمانروائی داشت. قلمرو آز بدیوان پلید و بدکار و ستیزه جو آکنده بود .

آغاز نبرد

این دو عنصرجدا میزیستند وجهان‌روشنائی‌ازآسیب دیوان‌جهان‌تاریکی‌درامان‌بود ، تاآنگاه که‌حادثه‌ای

۱ - عنصر

روی داد : یک روز «آز» در ضمن حرکات دیوآسای خود بجهان روشنائی برخورد . جهانی دید روشن وزیبا و آراسته . خیره شد و دل در نوربست و در صدد برآمد تا جهان روشنائی را تسخیر کند و گوهر نور را دربر گیرد . پس‌باگروهی از دیوان بجهان روشنائی حمله برد .



زروان ، شهریار جهان روشنائی ، آمادهٔ جدال نبود . برای نبرد با دیوان تاریکی و بازداشتن آنان دو خدای دیگر از خودپدید آورد .

ALIASIYE@YAHOO.COM

از آن دو « هرمزد » را که خداوندی جنگ آزما بود برای راندن دیوان فرستاد .

هرمزد پنج عنصر نورانی: آب وباد و آتش‌ونسیم و نوررا سلاح جنگ کرد . آب و باد و نور و نسیم را بخود پوشید و آتش را چون تیغ دردست گرفت وبه نبرد دیوان‌شتافت. اما آز بدکنش زورمند بود و یاران فراوان داشت. آزدرنبرد چیره شد و هرمزد شکست دید . آز ودیوانش پنج عنصرنورانی‌را که‌بجای فرزندان هرمزد ودرحکم سلاح وی بودند بلعیدند و هرمزد شکسته و بی یاور در قعر جهان تاریکی مدهوش افتاد .

« مهرایزد»

پس از زمانی هرمزد بخود آمد و خود رامغلوب وبیکس‌وبی‌یاوریافت. از قعر جهان‌تاریکی خروش برآورد وازمادر خود که یکی از خدایان وآفریدهٔ «زروان» بود یاری خواست . « خروش » هرمزدجان گرفت و از پایگاه دیوان تا بارگاه خدایان را در اندك زمانی پیمود و پیام هرمزد را بمام وی رسانید . مام‌هرمزد نزد زروان رفت و سرفرودآورد و گفت « ای شهریارجهان روشنائی ، فرزندم هرمزدرایاری کن که‌شکسته‌وبی‌یاوردردست‌دیوان اسیر است.»

آنگاه «زروان» برای رهائی هرمزد خدایان دیگر ازخود پدید آورد . «مهرایزد» نیرومندترین این‌خدایان‌بود. مهرایزد برای نجات هرمزدبمرزجهان تاریکی‌روان شد ووی‌رانداداد .چون از هرمزد پاسخ

رسید ، برای پیکاربا دیوان پنج فرزندازخود پدیدآورد که نبرده‌ترین آنان « ویس بد » بود .

«ویس بد» سلاح پوشید و بفرمان مهرایزد به‌پیکار دیوان رفت و بزودی آنان را درهم شکست و در زیرپانرم کرد و پوست ازتنشان جداساخت. بسیاراز دیوان را نیز در آسمانها بزنجیر کشید .



بنای عالم

آنگاه مهرایزد به بنای جهان ما پرداخت : یازده آسمان را از پوست دیوان ساخت. از گوشت ایشان هشت طبقهٔ زمین وازاستخوان آنها کوههارا پدید آورد .یکی ازفرزندان خود « پاهرگ بد » را فرمان داد تابرسر آسمانها بنشیند و رشتهٔ آنها را

ALIASIYE@YAHOO.COM

دردست بگیرد تادرهم نریزند. دیگری از فرزندان خود «مان بد» را برآن گماشت تاطبقات زمین را بردوش خویش نگاهدارد تافرود نیایند.

دیوان هنگامی که بر هرمزد چیره شدند فرزندان او آب و باد و آتش ونور ونسیم را که همه از گوهر روشنائی بودند بلعیدند. وقتی دیوان بدست مهر ایزد شکست دیدند، بیشتر این عناصر نورانی ازچنگ آنها رها شد و آزاد گردید. مهر ایزد ازین عناصر نورانی ستارگان آسمان را پدید آورد: گردونهٔ[1] آفتاب را از آتش، و گردونهٔ ماه را ازباد و آب، وستارگان دیگر را ازنوری که ازآفت دیوان آسیب دیده بود پدیدار کرد.

«روشن شهرایزد»

اما همهٔ نوری که دیوان بلعیده بودند آزاد نشد، وبا آنکه بیشتر آن نور رهائی یافت قسمتی ازآن دربند دیوان ماند. باز گذاشتن نور دردل دیوان روانبود. چاره‌ای می‌بایست کرد. «هرمزد» و«مهرایزد» و دیگر خدایان جهان روشنائی فراهم آمدند و بسوی «زروان» شهریار عالم روشنائی، رهسپار گردیدند. همه پیش تخت وی سر فرود آوردند و گفتند «ای شهریارعالم روشنائی! ای آنکه‌مارا به نیروی شگرف خویش آفریدی و آز و دیوان و پریان را بوسیله ما درهم شکستی و دربند کشیدی! هنوز بهره‌ای از گوهر نور درزندان دیوان برنج اندر است. چاره‌ای بساز تا گوهر نور از بند دیوان رها شودو بجهان روشنائی باز گردد.»

آنگاه زروان سومین بار خدایان دیگر ازخود پدید آورد و «روشن شهرایزد» را که ازین خدایان بود بادارهٔ جهان ما گمارد، تاهمانطور

۱ ـ گردونه = عرابه

که «زروان» شهریار عالم بالاست، «روشن شهرایزد» نیز برزمین وآسمان این جهان خداوند وپادشاه باشد وجهان را روشن بدارد و روز و شب را پدید آورد و چرخهای آفتاب و ماه و ستارگان را بگردش اندازد، و گوهر نور را که بتدریج ازچنگ دیوان رها میشودبسوی بهشت زروان رهبری کند.

گردش عالم

«روشن‌شهرایزد» این‌جهان را که «مهرایزد» ساخته بود بگردش در آورد و چرخهای آفتاب و ماه وستارگان را بکار انداخت، وبدینگونه جهانی که ما درآنیم پرداخته شد و بحرکت درآمد و زندگی آغاز کرد.

دراین‌جهان ذرات نور که اززندان ظلمت رهائی می‌یابد درستونی نورانی گرد میاید و از آنجا روز بروز بگردونهٔ ماه میرود و در آنجا انباشته میشود؛ اینکه ماه درآغاز بصورت هلال است و پس ازآن روزبروز



ALIASIYE@YAHOO.COM

بزرگتر و نورانی‌تر میشود از اینجاست. پس از پانزده روز پیمانهٔ ماه پر میشود و ماه بصورت دایرهٔ تمام درمیآید. آنگاه نوری که درماه گرد آمده بگردونهٔ خورشید می رود. از اینجاست که ماه پس از آنکه دایرهٔ تمام شد روز بروز کاسته میشود، تابکلی از نور خالی میگردد و دیگر بچشم نمیآید.

ذرات‌نور که‌درآفتاب گردمیایندازآنجاسرانجام به«بهشت‌روشنائی» که مسکن زروان است میروند و بمنزلگاه نخستین خویش می‌پیوندند.

گیاهان و جانوران

دیوان وپریانی که «ویس‌بد» فرزند «مهرایزد» مغلوب کرد و درآسمان بزنجیر کشید هنوز پاره‌ای از عناصر روشنائی را دردل خود پنهان داشتند. روشن شهرایزد برای آنکه ذرات نور را از وجود ایشان بیرون کشد تدبیری‌اندیشید. چنان کردتا ازاین‌دیوان‌موجودات‌دیگرپدیدارشوند.

از تخمهٔ دیوان‌نر درزمین پنج درخت روئید. درختان‌و گیاهان دیگر همهٔ از این پنج درخت پدید آمدند. از تخمهٔ دیوان ماده پنج جانور پدید آمد. جانوران این عالم از دو پا و چارپا و پرنده و خزنده وآبی از آنان بوجود آمدند.

در هریک از گیاه و حیوان شراره‌ای از گوهر نور پنهان است. این همان نوری است که دیوان پس از مغلوب ساختن هرمزد بلعیده بودند واینک از وجود آنان بگیاه و حیوان انتقال یافته است.

این نوراست که بتدریج رهائی می‌یابد و درستون نور گرد میآید و بماه میرود. گردش عالم برای آنست که ذرات‌روشنائی را کم کم‌از

دل گیاه وحیوان و دیگرموجودات‌این جهان بیرون بکشد و بسرمنزل نخستین باز گرداند.

پایان جهان

چون کار جهان منظم شد وچرخها بگردش افتاد، روشن شهر ایزد بیکی از خدایان، که «سازندهٔ بزرك» نام دارد، فرمان‌داد تاهمانگونه که سرمنزلی‌برای گرد آمدن نوری که‌ازاین جهان رهائی‌می‌یابد ساخته بود زندانی نیزخارج‌ازطبقات آسمان و زمین برای دیوان بنا کند. این زندان برای آنست که چون پایان کارعالم فرارسد و گوهر نور یکسره ازوجود دیوان بیرون برود دیوان در آن زندان محبوس شوند و از دسترسی بجهان نور تا ابد محروم بمانند. در چنین روزی «پاهرگ بد»، که رشته آسمانهارابدست دارد، رشته‌را از دست‌رها میکندوآسمانها درهم فرو میریزد. «مان بد» نیز که طبقات زمین را بدوش دارد آنها را از دوش می‌اندازد وآتشی مهیب در میگیرد وهمه جهان ما در این آتش میسوزدو ازآن جزتل خاکستری باقی نمیماند. دیوان همه دربند می‌افتند و گوهر روشنائی از چنگال ظلمت رهائی مییابد. پایان

ALIASIYE@YAHOO.COM

جنگ رستم و دیوان

مقدمه

سر گذشت‌رستم ، بزر گترین قهرمان داستانهای باستانی ایران ، از روزگار قدیم درایران رائج بوده. فردوسی شاعر نـامدار ما ، داستان دلاوریهـای اورا در شاهنامه سروده است. بتازگی افسـانه ای در بارهٔ جنگ رستم و دیوان بدست افتاده که باین‌صورت در شاهنامه نیست. اصل این داستان بزبان«سغدی» است‌که یکی از زبانهای ایرانی است و در آسیای مرکزی رواج داشته و مردم سمرقند و بخارا بآن سخن می گفته اند و امروز از میان رفته است .



ALIASIYE@YAHOO.COM

این داستان که بیش از داستانهای شاهنامه صورت افسانه‌ای‌دارد ، پیداست جزئی از داستان دامنه دارتری است که آغاز وانجام آن در دست نیست . آنچه در پی می‌آید جز دو سه مورد با اصل سغدی برابر است .

***

«... رستم تادروازهٔ شهرازپی دیوان تاخت وبسیاری‌ازآنان‌را برخاك هلاك انداخت. دیوان چون بشهررسیدند، دروازه‌ها را ازبیم رستم بستند. رستم با پیروزی و سرافرازی باز گشت وبچمنزاری خرم رفت. زین را از «رخش»[1] برداشت و اورا بچرا رها نمود. خود نیز جامهٔ جنگ را از تن بیرون کرد و خوردنی بخورد و آرام گرفت وبخواب رفت.

دیوان فراهم آمدند و انجمن کردند و گفتند «شرم برماباد که یکه‌سواری ما را چنین درهم شکست و درشهر زندانی کرد. چاره‌ای باید ساخت . یا باید همه جان بسپاریم ونابودشویم و یا کین‌خود را بستانیم . »

پس‌ازآن دیوان بآماده کردن خود آغازنهادند وساز وبرگ گران فراهم‌ساختند .آنگاه‌دروازه‌های‌شهررا باضربتهای گران گشودندوبجانب رستم روی آوردند. ازدیوان بسیاری سوار بر گردونه[2] وبسیاری سوار بر فیل و بسیاری سوار بر خوك و بسیاری سوار بر روباه و بسیاری سوار برسگ وبسیاری سوار برمار و بسیاری سوار برسوسمار وبسیاری

۱ - نام اسب رستم ۲ - عرابه

پیاده‌بودند .بسیاری نیزپرّان‌بودند وچون کرکس تیزمیرفتند. بسیاری هم‌سربرزمین‌و پا ببالا داشتند و باژگونه میرفتند.

زمانی دراز راه پیمودند و بشعبده و جادو باران و برف‌وتگرگ برانگیختند وآتش وشعله‌ودودبپاساختند وغوغا کردندوبجستجوی‌رستم دلاور شتافتند.



رخش از نیرنگ دیوان آگاه شد . دمان خود را برستم رسانید و او را بیدار کرد و از نیرنگ دیوان آگاه ساخت .

رستم خواب را بگذاشت و جامهٔ جنگ پوشید و پوست پلنگ بتن کرد وتیروکمان‌برداشت وبررخش‌سوارشدوبجانب‌دیوان‌تاخت.

چون‌سپاه دیوان‌را از دوردید تدبیری اندیشید. روبرخش کرد و تدبیر خود را باوی درمیان گذاشت. رخش پذیرفت‌و ناگاه بازگشت و رستم را بشتاب از برابر دیوان دور کرد.

ALIASIYE@YAHOO.COM



دیوان چون چنین دیدند گمان کردند رستم می گریزد. تیزدرپی وی تاختند و باخود چنین گفتند: «دلیری پهلوان شکسته شدو ازما گریخت. دیگر یارای نبرد باما نخواهد داشت. نباید اورا رها کنیم. همچنین نباید اورا ببلعیم، بلکه بایداورا زنده بچنگ آریم وسخت‌شکنجه کنیم.»



دیوان بیکدیگر دل دادند ونعره زنان درپی رستم تاختند.
چون خوب خسته وپرا کنده شدند، رستم نا گهان باز گشت‌و چون شیری که درمیان نخجیر افتددرمیان دیوان افتادو کارآنان را ساخت.»

پایان

ALIASIYE@YAHOO.COM

زریر و ارجاسب

مقدمه

«زریر»، پهلوان‌نامدار، برادر شهریارایران گشتاسب بود. در زمان گشتاسب بود که زردشت پیغمبرایرانی ظاهر شد و مردم را براستی و پاکی و یزدان پرستی خواند. گشتاسب آئین زردشت را پذیرفت و یاری و پشتیبانی وی برخاست.

ارجاسب پادشاه توران خشمگین شد و از گشتاسب خواست تا بکیش دیرین باز گردد. گشتاسب گردن ننهاد و سرانجام کار بجنگ میان ایرانیان و تورانیان کشید. داستان زریر داستان دلاوری پهلوانان ایرانی در این جنگ‌است که دریکی ازکتابهای کهن ایران بنام «یادگار زریران» بجا مانده است.

این کتاب بزبان پهلوی نوشته شده که زبان رسمی ایران درزمان ساسانیان بود. خود داستان که دراصل منظوم بوده‌است ازداستانهای نواحی خاوری ایران است که بعداً درهمهٔ ایران رایج‌شده. آنچه ازپی‌میآید کم‌وبیش با متن اصلی برابر است.

***

ALIASIYE@YAHOO.COM

درزمان پادشاهی گشتاسب زردشت پیغمبر ایرانی ظاهرشدومردم این سرزمین را به راستی وپاکی و پرستش هرمزد خواند. گشتاسب شاه ایران و «زریر» برادروی که سپهسالار ایران بود و «اسفندیار روئین‌تن» فرزند گشتاسب بادیگرشاهزادگان و بزرگان ایران کیش زردشت را پذیرفتند.

زردشت‌بایرانیان‌آموخت که‌این‌جهان‌را هرمزدپدیدآوردودر آن جزنیکی و زیبائی وراستی نیافرید. اما اهریمن بدکنش آفت وناپاکی و زشتی آفرید و جهان ما را ببدی آلوده کرد. هرمزد نگاهبان راستی و پاکی و پشتیبان نیکمردان است وبا اهریمن بدکار می‌ستیزد تااو را از قلمرو آفرینش براند وصفا و زیبائی نخستین را بعالم باز گرداند. هرکس نیکی کند هرمزد را دراین مقصود یاری کرده است.

ایرانیانی که درقلمرو گشتاسب بودند همه بکیش زردشتی درآمدند. به‌ارجاسب پادشاه کشورهمسایه که پادشاهی‌زورمندوستمگر بود خبر رسید که گشتاسب از کیش دیرین روی‌پیچیده و دین نو پذیرفته است وپس‌ازاین سر دوستی ویگانگی ندارد.

خشم ارجاسب

ارجاسب خشمگین‌شدوفرمودتانامه ای‌بگشتاسب نوشتند. آنگاه دو وزیر خود «بیدرفش» و «نامخواست‌هزاران» را پیش خواند وآنان رابا نامه وبیست هزار سپاه روانهٔ دربار گشتاسب کرد.

این‌دوچون‌بدربار گشتاسب رسیدند، وزیر گشتاسب باندرون‌رفت و بگشتاسب گفت «ارجاسب پادشاه‌قوم «خیون»[1] بزرگترین مردان

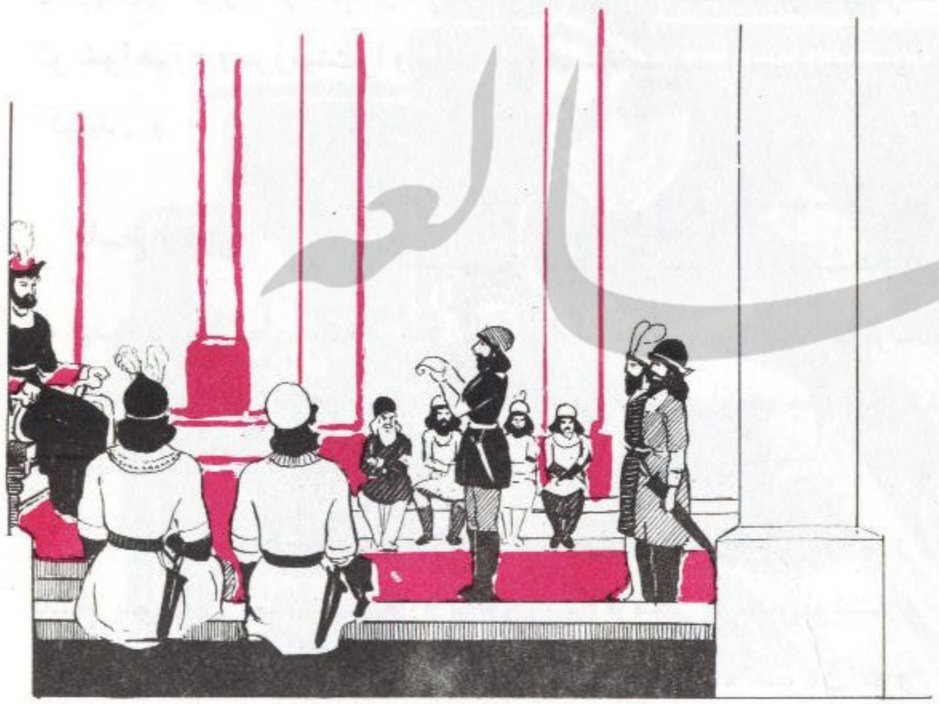
۱ ـ قومی‌که در توران میزیستند وبا ایرانیان غالباً ستیزه داشتند.

کشورخودبیدرفش‌جادو ونامخواست هزاران‌را بانامه‌ای‌و بیست هزار سپاه نزد ما فرستاده است. اینک رسیده‌اند و بارمیخواهند.»

گشتاسب بارداد وبیدرفش ونامخواست بدرون آمدندونامه را بدست گشتاسب دادند.

نامهٔ ارجاسب نامه خوان بپا خواست و چنین خواند:

«از ارجاسب شاه خیونان به گشتاسب شاه ایران زمین‌درود؛



شنیده‌ام که دین پدران خود را رها کرده وکیش زردشت پیر را پذیرفته‌ای وبپرستش هرمزد پرداخته ای. دریغ است‌شاهی چون تو نامور و خردمند روز خود را تباه‌کند و فریب کیش‌نورا بخورد. حال‌سزاوارآنست که‌شاه‌ایران دین هرمزدرایکسره‌رها کند وزردشت‌را

ALIASIYE@YAHOO.COM

از خود براند وباز با ما همکیش‌شود. اگر چنین کردی ترا گرامی خواهم داشت وهرسال زروسیم و اسبان بسیارنزد تو خواهم فرستاد وسرزمینهای تازه بتو خواهم سپرد.

« اما اگر گفتار مرا نپذیری و دین زردشت را رها نکنی باسپاه گران بایران خواهم آمد و تر وخشک را خواهم سوخت و چارپای ودوپای‌را آواره خواهم کرد، درختان‌را برخواهم کند وآتش درملک تو خواهم‌زد وسرزمینت‌را ویران خواهم‌ساخت وترا نیز دربند خواهم کشید. »

پاسخ زریر

چون نامه خوانده شد زریر دلاور، سپهسالار ایران وبرادر گشتاسب، شمشیرازنیام بیرون کشیدوروی به بیدرفش و نامخواست کرد و گفت « اگر نه این بود که شما فرستاده هستید وفرستاده معذوراست، سرشمارا باین شمشیرازتن جدا میکردم، تا شاه شما دیگر از دین هرمزد به بی‌حرمتی یاد نکند. »

آنگاه روی بگشتاسب کرد واجازه خواست تا نامهٔ ارجاسب را او پاسخ بنویسد. گشتاسب اجازه داد. زریر فرمود تا چنین‌نوشتند:

« از گشتاسب شاه ایران زمین بارجاسب شاه خیونان درود؛ نخست‌آنکه‌مادین پاك هرمزد را هرگز رها نخواهیم کردوبه همکیشی تو تن درنخواهیم داد. دوم آنکه چون پای ازحد خود بیرون گذاشتی و سخن بیهوده گفتی آمادهٔ کارزار باش. سپاه فراهم کن و به دشت هامون بیا. دراین دشت اسبان را بتاخت خواهیم آورد وتیر ازکمان

خواهیم گشود، آنگاه خواهی‌دید یزدان پرستان چگونه جادوپرستان‌را بخاك خواهند انداخت. »

سپس نامه را به بیدرفش داد و گفت بارجاسب جادو بگو باش تا ببینی چگونه روزگارت را تباه خواهم کرد.



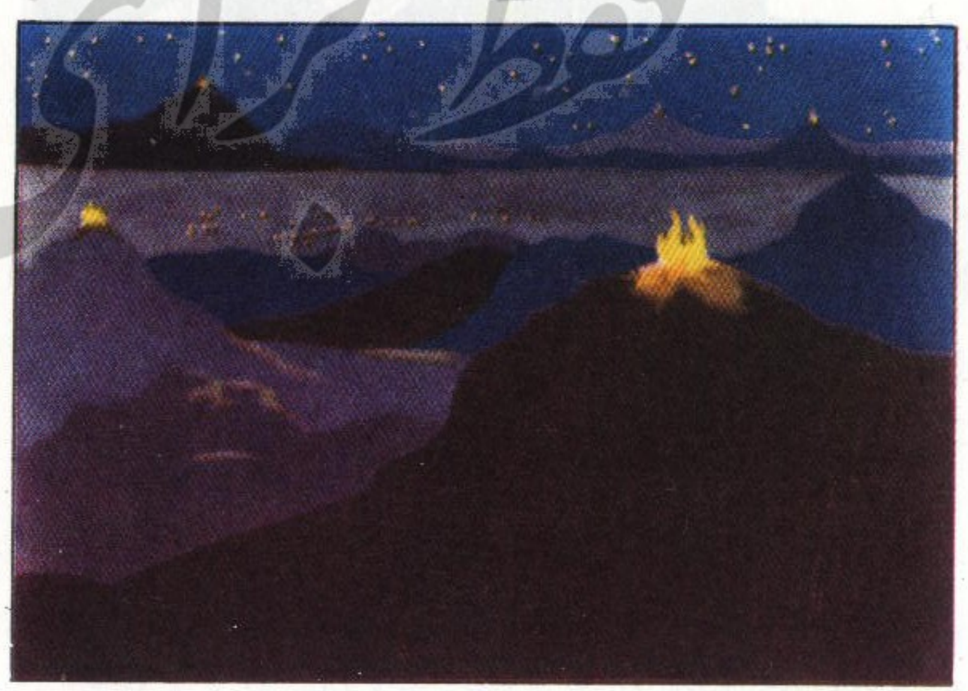
آماده کردن سپاه

چون بیدرفش و نامخواست با پیغام جنگ روانه شدند، گشتاسب زریررا پیش خواند وفرمان داد تا برسر کوههای بلند آتش بیفروزند ودر سراسر کشور آواز دهند که همهٔ جوانان ومردان از ده‌ساله تا شصت ساله خود را آمادهٔ کارزار کنند وتا یکماه دیگر درلشکرگاه حاضرشوند.

ALIASIYE@YAHOO.COM

چیزی نگذشت که مردان جنگی از هر سو بدربار گشتاسب روی نهادند. زریر، سپهسالارایران، بر گردونهٔ[1] زرین خویش ایستاده بود وسپاه را سان میدید. پیلبانان بر پیل وسواران بر اسب و گردونه تازان بر گردونه‌های خویش ازبرابر وی میگذشتند.

صدای نای ودهل بآسمان میرفت وچشم ازبرق تیغ ونیزه وتابش زره و خفتان خیره میشد؛ بانگ مردان وشیههٔ اسبان در کوه ودشت می‌پیچید. چنان سپاهی فراهم آمد که از گرد آنان خورشید پنهان شد و روز روشن چون شب تیره گردید. مرغان آسمان جز برسراسبان



۱ ـ عرابه.



یانوك نیزه ها یا سر کوههای بلند جائی برای نشستن نمی یافتند. در ودشت ازموج سپاه ایران چون دریای خروشان شد.

پیشگوئی جاماسب

گشتاسب وزیری پیروخردمند بنام جاماسب داشت. چون لشکر آماده‌شد وسازجنگ فراهم آمد، گشتاسب برتخت کیانی نشست و جاماسب را نزد خود خواند و گفت «جاماسب، تو مردی دانا و بینا وشناسائی. دانائی توبحدی است که میدانی از ابرها کدام باران ریزاست و کدام نیست. وقتی گلها شکفته میشوند میدانی کدام شب شکفته است و کدام روز. اگر ده روز باران ببارد میدانی چند قطره بر زمین باریده است. پس تو بیگمان میدانی که فردا درکارزاری که میان ایرانیان و خیونان درخواهد گرفت چه خواهد گذشت واز فرزندان و برادران من کدام

ALIASIYE@YAHOO.COM

در رزم جان خواهند سپرد و که زنده خواهد ماند. آنچه دراین باره میدانی بگو.»

جاماسب گفت «شاها، کاش من هرگز ازمادرنزاده بودم ،وچون زادم کاش درکودکی ازجهان رفته بودم ، و یا کاش مرغی بودم ودردریا افتاده بودم تا امروز زنده نبودم وپادشاه چنین پرسشی ازمن نمیکرد. اما اکنون که ازمن می‌پرسد جز راست چیزی نخواهم گفت.

«اما شاه باید به‌فرهٔ هرمزد[1] ودین زردشت و جان زریر سوگند یاد کند که مرا آزاری نرساند وهرچه بگویم جانم درامان باشد.»

گشتاسب سوگند خورد و جاماسب گفت «آری ، کاش ازمادر نزاده بودم وشاه چنین پرسشی ازمن نمیکرد. اما حال که پرسیده است باید بگویم که فردا چون رزم فرارسد و دلیران کارزار درهم آویزند چه بسا مادران که بی پسر وفرزندان که بی پدر و زنان که بی‌شوهر شوند! چه بسا اسبانِ ایران سپاه که بی‌سوار در خون خیونان بتازند وسوار خودرا بجویند اما نیابند!

«خوشبخت آنکه نباشد و نبیند که این بید رفش جادو ،سپهدار خیونان ، چگونه اسب خواهد تاخت و پیکار خواهد کرد و چگونه به‌نیرنگ وناجوانمردی زریردلاور،برادرتو وسپهسالارایران‌را، بخاك خواهد انداخت و اسب نامدار او ،آن اسب سیاه آهنین سم را ، گرفتار خواهد کرد.

«خوشبخت آنکه نباشد و نبیند که نامخواست هزاران ، سردار

۱- فرهٔ هرمزد ــ فروغ آسمانی ولطف ایزدی که سلطنت شاهان بدان استوار بود.



دیومنشان ، چگونه برادر تو «پادخسرو» نیکوکار و دلیر را هلاك خواهد کرد و اسبش را اسیر خواهد نمود ، و چگونه «فرشاورد» فرزند نامدار تو که از همهٔ پسرانت نزد تو گرامی‌تراست بدست دشمن کشته خواهد شد. آری ، از برادران و فرزندان تو بیست و سه تن دراین نبرد بخاك خواهندافتاد.»

خشم گرفتن گشتاسب

گشتاسب چون این سخنان را شنید خونش‌از خشم بجوش‌آمد. ازتخت کیانی فرودآمدوشمشیری بدست راست وخنجری بدست چپ گرفت و بجاماسب گفت «ای جادوگر بدکنش ، این چه سخنانی است که میگوئی؟ اگر نه‌این بود که بفرهٔ هرمزد و دین‌زردشت وجان‌زریرسوگند خورده‌ام ، با این دوتیغ سرتورا ازبدن جدا میکردم و بخاك می‌افکندم.»

نوید سرداران

جاماسب گفت «پادشاها ، از تقدیر چاره‌نیست. آنچه باید روی دهد روی خواهد داد. سزاوار آنست که‌شاه‌خشم نگیرد،بل برتخت کیانی بنشیندو کار رزم‌را ساز کند.»

گشتاسب نپذیرفت و درخشم ماند.

ALIASIYE@YAHOO.COM

زریردلاور سپهسالار ایران پیش رفت و گفت « پادشاه خاطر خود را پریشان مسازد و برتخت کیانی قرار گیرد. فردا که روزنبرد فرا رسد من با سپاه خود صد و پنجاه هزار از جنگجویان خیون را از دم تیغ خواهم گذراند. »

گشتاسب شاه نپذیرفت و درخشم ماند.

پادخسرو، زردشتی پاك وبرادر زریر، پیش رفت و گفت«پادشاه خاطررنجه مدارد وبرتخت کیانی‌قرار گیرد. چون فردانبرد آغاز کنیم من با سپاه خود صدوچهل هزار از سپاه دشمن رابخاك خواهم افکند.»

گشتاسب شاه نپذیرفت و درخشم ماند.

فرشاورد فرزند دلیر گشتاسب پیش رفت و گفت « پادشاه خاطر آسوده دارد وبرتخت کیانی قرار گیرد. فردا چون اسب درمیدان رزم بتازیم من با سپاه خود صد وسی هزار ازخیونان‌راهلاك خواهم کرد.»

گشتاسب شاه نپذیرفت و درخشم ماند.

آنگاه اسفندیار یل ، فرزند گشتاسب وسردار نامدار ، پای پیش نهاد و گفت « پادشاه نگرانی از خود دور کند و بر خیزد و برتخت قرار گیرد. من بفرهٔ هرمزد ودین زردشت وجان‌پادشاه سوگندمیخورم که چون فردا بعرصهٔ کارزاردرآیم نگذارم که یک تن‌ازخیونان زنده باز گردد. »

رای گشتاسب

پس گشتاسب برخاست‌وبرتخت‌نشست. جاماسب راپیش خواندو گفت «هرگز چنان مباد که تو میگوئی. من‌فرمان‌خواهم‌داد تا دژی روئین بسازندوبرآن دربندهای

آهنین بگذارند و فرزندان و برادران من‌وشاهزادگان درآن بنشینند تا دست دشمن بآنها نرسد. »

جاماسب گفت « پادشاها ، اگر فرزندان و برادران تو در دژ روئین بنشینند که با دشمن نبرد خواهد کرد؟چه کسی جز زریردلاور میتواند صد و پنجاه هزار ازسپاه دشمن را هلاك کند ؟ چه کسی چون پاد خسرو و فرشاورد میتواند در گروه خیونان شکست اندازد ؟ »

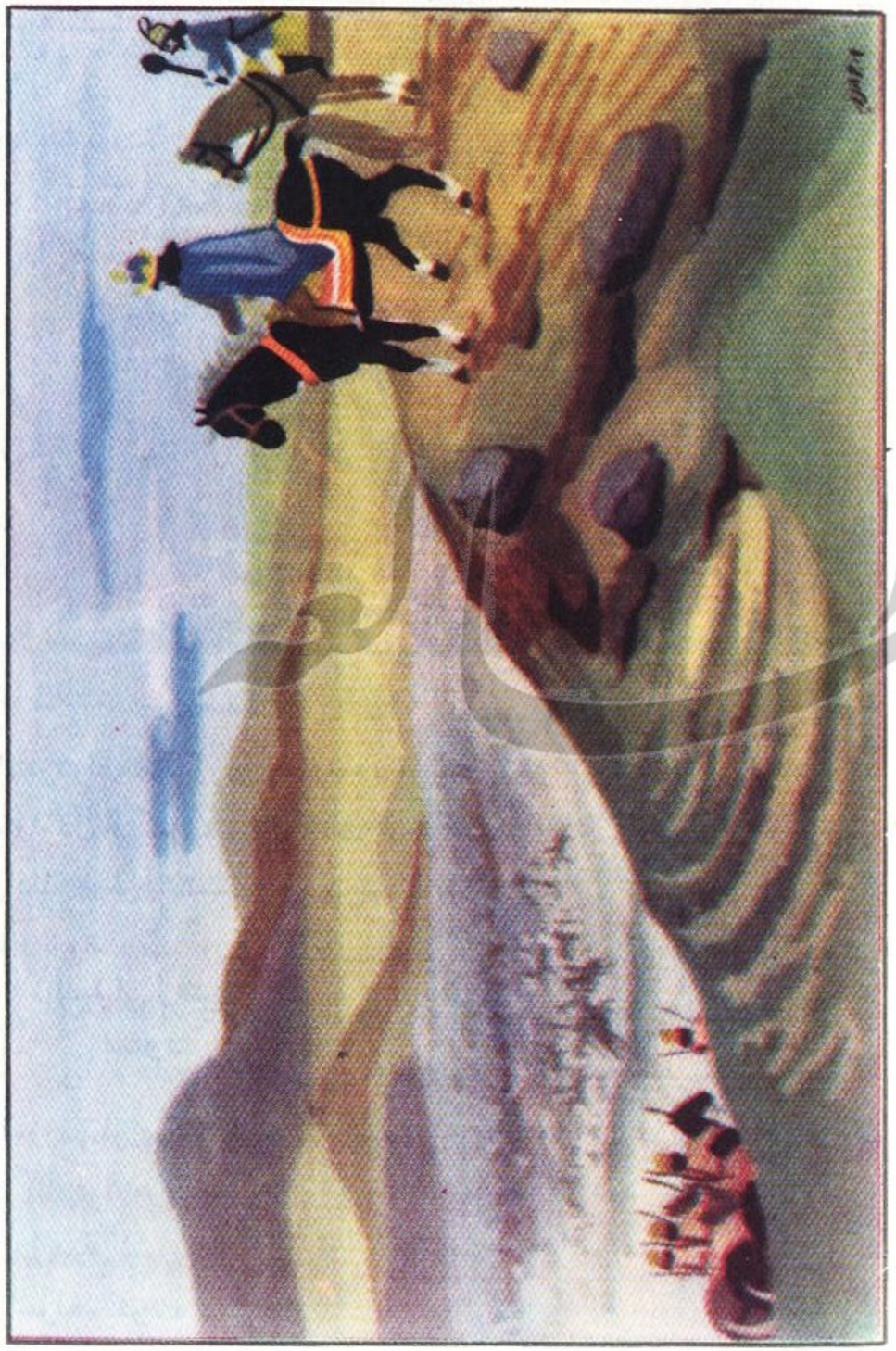
گشتاسب گفت « ای جاماسب ، بمن بگو که از خیونان‌چندتن بکارزار خواهندآمد و ازآنانکه میآیند چندتن باز خواهند گشت ؟ »

جاماسب گفت«ازخیونان‌صدوسی‌ویک‌باردهزار[1] بجنگ‌ایرانیان خواهند آمد. اما ازاین صدوسی ویک ده هزار هیچکس‌زنده باز نخواهد گشت،مگرارجاسب‌پادشاه آنها. اما ارجاسب‌راهم اسفندیار یل خواهد گرفت. دست و پا و گوشش را خواهدبرید وبرخری دم‌بریده بکشور خویش بازخواهد فرستاد تابگوید‌از دست یل اسفندیار چه دیده است »

آنگاه گشتاسب بر پای خاست و رو ببزرگان و آزادگان کرد و گفت « اگردراین کارزار که درپیش‌داریم همهٔ‌برادرانم کشته شوند وشاهزادگان سراسر جان بسپارند و از سی‌تن پسران‌و دخترانم یک تن زنده نماند محال است که کیش زردشت را رها کنم و گفتهٔ دشمن را بپذیرم. همه آمادهٔ پیکار شوید. »

۱ - یک ملیون و سیصد و ده هزار

ALIASIYE@YAHOO.COM



نبرد ایرانیان و خیونان

چون روز دیگر آفتاب برآمد، سپاه دو کشور آمادهٔ کارزارشدند ودلیران پای درمیدان نبردنهادند. گشتاسب‌شاه برسر کوهی برآمد و چشم بر پهنهٔ کارزار دوخت. ارجاسب پادشاه خیونان نیزازسوی‌دیگر برسر کوهی رفت تا بداند نبرد چگونه میگذرد.

زریردلاور، سپهسالارایران، پای‌درر کاب‌آورد وبمیدان‌تاخت. ارجاسب دید شیرمردی باشمشیرخون افشان، چون‌آتشی که‌درنیستان بیفتد، درسپاه وی افتاده. هرشمشیر که میزند ده‌تن‌را بخاك میاندازد و چون شمشیر را باز میگرداند ده‌تن دیگررا هلاك‌میکند. تشنهٔ خون خیونان‌است‌وسیرابی‌ندارد.

وعدهٔ ارجاسب

ارجاسب را هراس گرفت. فریاد برآورد که «ازمیان‌شما خیونان کیست که‌بجنگ زریردلاور سپهسالار ایران برود و دست او را از سپاه ما کوتاه‌کند؟ هرکس ازعهده برآید او را بزرگی خواهم بخشیدو دختر خود را که درهمهٔ کشور دختری ازو زیباتر نیست‌بزنی‌بوی خواهم داد، چه اگر زریر رزمجوتاشامگاه چنین پیکارکنداز ما کسی زنده باز نخواهد گشت.»

کشته شدن زریر

بیدرفش جادو پیش دوید و گفت «اسب مرا زین کنید». پس بر اسب نشست و ژوبین‌جادوئی‌را که دیوان افسون کرده بودند و بیدرفش بزهر آلوده بود در دست گرفت و بمیدان تاخت. چون‌شیوهٔ رزم زریررا دید دانست که ازپیش‌روی مرد میدان او نیست. نیرنگ آغاز کرد و پنهانی

ALIASIYE@YAHOO.COM



خودرا بعقب زریر رسانید و بنامردی تیغرا ازپشت بر او فرود آورد وازدل او گذراند. زریر دلاور ازجنگ بازایستاد. پرش تیرها وخروش دلیران فرو نشست. زریر بیجان برزمین افتاد.

بمیدان رفتن بستور

گشتاسب ازسر کوه دید که پیکارسرد شدوخروش دلیران وبانگ کمانهافروایستاد. دانست بجان زریر آسیبی رسیده است. آشفته شد و فریاد بر آورد که «زریر از پیکار بازماند. کیست که بخونخواهی زریر قدم در میدان گذارد؟ هر کس کین زریررا ازدشمن بستاند دخترخود همای را که درهمهٔ کشوردختری از اوزیباترنیست بوی خواهم داد واورا بزرگ خواهم کرد»

کسی سخن نگفت.

«بستور» فرزند برنای زریر قدم پیش گذارد و گفت «شاه فرمان دهد تا اسبی برای من زین کنند تامن بمیدان کارزار بروم وصحنهٔ پیکار را ببینم وبدانم پدرم زریر دلاور زنده‌است یا کشته، و کار سپاه چگونه است.»

گشتاسب گفت «فرزند، تو جوان سالی. تیغ زدن وپیکار کردن نمیدانی. بعرصهٔ کارزار مرو، مبادا که خیونان دررسندو ترا نیز چون پدر دلاورت از پای درآورند. آنگاه فخرخواهند کرد که زریر سپهدار وفرزندش بستوررا بخاك انداختیم.»

اما بستور که دلش ازمهر پدر آکنده بود آرام نگرفت. پنهان پیش میراخور رفت واسبی بزیران آورد و شمشیرزنان بمیدان تاخت.

پدر و فرزند

درمیانهٔ میدان بستور زریردلاور را برخاك بخون آغشته دید. نالان شد وشکوه وزاری آغاز کرد که «الا ای دلاور، چگونه ازکارزار باز ایستادی؟ الا ای سیمرغ رزمجو، اسب ترا که در ربورد؟ توکه چندان آرزوی جنگ خیونان داشتی چگونه اکنون چون بینوایان وبی کسان کشته برخاك افتاده ای؟ ببین که ریش و گیسوان پیچیده‌ات را باد پریشان ساخته و تن پاکیزه‌ات پایمال اسبان شده و خاك برسروریت نشسته. اکنون چکنم، که اگر ازاسب فرودآیم وسرتورا درداسان گیرم و گرد ازرویت بیفشانم دشمنان امانم نخواهند داد وسرا نیزچون توخواهند کشت وخواهند گفت بیک

ALIASIYE@YAHOO.COM

روز دو نامدار را ازمیان برداشتم وزریر دلاور وپسرش بستور را هلاك کردیم »

رزم بستور

آنگاه بستوربرخاست وتازان نزد گشتاسب آمدو گفت « من بمیدان کارزار رفتم ونبردایرانیان وخیونان را نیك دیدم. پدرم زریر دلاور در میانهٔ میدان بخاك افتاده . اگر شاه اجازه دهد من بخونخواهی زریرآهنگ میدان کنم . »

گشتاسب را ازدلیری نوجوان شگفت آمد وخواست او رابازدارد ، اماجاماسب پیر گفت«این جوان را برگ وسازجنگ دهید که خونخواهی زریر درسرنوشت اوست . »

پس گشتاسب گفت تا اسبی تیزرو برای بستورآماده کردند وبستور ژوبین وتیروترکش برداشت و رهسپارمیدان شد .



رفتن بیدرفش بجنگ بستور

ارجاسب ، پادشاه خیونان ، از دیدگاه خود نظر انداخت و دید که نوجوانی دلیربراسب می‌تازد وسپاه خیونان‌را یکی پس ازدیگری هلاك میکند. گفت « این کودك کیست که چون زریر دلاور چنین تیز میجنگد و عرصه بر لشکر من تنگ می کند ؟ چنین سواری باید از نژاده گشتاسب وزریر باشد. کیست که به پیکار اورود ؟ هر کس او را هلاك کند دختر خود « بهستان » را که ازوی در همهٔ کشور من دختری زیباتر نیست بزنی بوی‌خواهم داد ، چه‌اگر این جوان تا شامگاه رزم کند ازسپاه من کسی زنده باز نخواهد گشت. »

بیدرفش جادو که بنامردی تیغ برپشت زریرفروبرده بودبرپای خاست و گفت « کاراین کودك بامن است. » آنگاه براسب‌سیاه آهنین‌سمی که از زریر دلاور بغارت برده بود نشست و بجانب بستور تاخت . اما چون دید یارای آن ندارد که ازپیش روی با بستورهم نبرد شود پنهان به‌پس پشت‌وی تاخت. بستور دل‌آگاه غافل نماند. او را ندا داد که « ای ناجوانمرد بدکنش ، پیشتربیا. من گرچه براسب سوارم اما سواری نمیدانم ، وگرچه تیر در ترکش دارم اما تیر اندازی نمیدانم. پیشتر بیا تا با توچنان کنم که تو باپدر من کردی. »

کشته شدن بیدرفش

بیدرفش ژوبین‌زهرآلودرا که دیوان افسون کرده بودند بدست گرفت و گستاخ پیش رفت. اسب سیاه آهنین سم که بیدرفش برآن سواربود وقتی که آواز

ALIASIYE@YAHOO.COM

بستور را شنید برسر پا ایستاد و شیهه سرداد . بستور ژوبین بدست گرفت وآماده نبرد شد .



اما درهمین هنگام از روان زریر ندائی به‌بستوررسید که« فرزند ، ژوبین را بینداز وتیری از ترکش بگیر وبیدرفش رابآن نشانه کن . »

بستور بی‌درنگ ژوبین‌را بزمین انداخت وتیری ازترکش‌بیرون کشید و درکمان گذاشت وبسوی بیدرفش پرتاب کرد . تیر بر دل بیدرفش فرود آمد و از پشت وی بدر رفت وبیدرفش برخاك افتاد .

آنگاه بستور درود بروان پدر فرستاد و جامه و جواهری را که بیدرفش از زریر غنیمت گرفته بودبرداشت وبراسب زریر نشست واسب

خویش را یدك گرفت وتیغ زنان بجانب علمدار سپاه ایران تاخت .

« گرامی کرد »

بستور دید « گرامی کـرد » علمدار ایران درفش را بدندان گرفته وبا دو دست کارزار میکند . سپاه چون بستوررا دیدندفریادبرآوردند که « بستور، اینجا چرا



ALIASIYE@YAHOO.COM

آمدی؟ توهنوز جوان سالی و رسم کارزار نمیدانی. مبادا دشمنان برتو چیره شوند وآنگاه بگویند دریک روز دونامدار را ازپای درآوردیم.»

بستور روی بعلمدار دلیر کرد گفت «هم ره پیروز باشی ای گرامی کرد دلیر، ای علمدار ایران! اگر زنده پیش گشتاسب رسیدم خواهم گفت که چگونه کارزارمیکردی ودشمن می کشتی».

رسیدن بستور باسفندیار

پس ازآن بستور تیغ زنان تاخت تا بجائی رسید که اسفندیار دلیر، برادر زریر، برسرسپاه ایران ایستاده بود. اسفندیارچون بستورجوان را پیروز دید شاد شد. فرماندهی سپاه را بوی سپرد و خود بجنگ ارجاسب پادشاه خیونان که برسر کوه ایستاده بود شتافت و دراندك زمانی ارجاسب را با صد و بیست هزار سپاهش از دامن کوه بدشت انداخت وآنان را بجانب بستور راند.



گرفتاری ارجاسب

علمدار سپاه از یکسو، بستور و اسفندیار یل ازسوی دیگر سپاه خیونان را درمیان گرفتند و راه گریز را برآنان بستند. سپاه ایران بجوش آمد و دلیران و پهلوانان تیغ درمیان دشمنان بدخواه نهادند و گروها گروه از خیونان بخاك هلاك انداختند.

چیزی نگذشت که سپاه خیونان شکست دید و همگی جزارجاسب از دم تیغ گذشتند.

اسفندیار بسوی ارجاسب تاخت و وی را دربند کشید. آنگاه فرمان داد تادست و پا و گوش اورا بریدند وباژگونه برخری دم بریده سوار کردند. سپس روی بوی کرد و گفت «بکشورخودبرو وبگو که ازدست یل اسفندیار چه دیدی، تا همگان بدانند که خیونان که بستمگری دست بجنگ زدند وزریردلاوررا بناجوانمردی برخاك انداختند ازدست ایرانیان چه کشیدندو پایان جور و بیداد چیست.» **پایان**

ALIASIYE@YAHOO.COM

داریوش بزرگ و گوماتا

مقدمه

کمبوجیه ، پسر کورش شاهنشاه هخامنشی ، پس از آنکه بشهریاری رسید لشکر بمصر برد واین کشورکهن‌سال را دوباره متصرف شد ومرزهای شاهنشاهی ایران را بسرزمین افریقا کشاند . در بازگشت شنیدکه کسی بنام برادرش « بردیا » مدعی تخت وتاج شده وسپاه وبزرگان کشور فرمانبر او گشته اند . کمبوجیه پریشان شد و بقولی خود را کشت .

داریوش که از خاندان هخامنشی بود در طلب شاهنشاهی برخاست و نیرنگ گوماتا راکه بدروغ مدعی پادشاهی شده بود و خود را برادر کمبوجیه میخواند فاش کرد و وی را هلاك ساخت وخود برتخت نشست.

اما کشور پریشان و مشوش بود و در هر گوشه آشوبگری خودرا شاه میخواند . داریوش این‌مدعیانرا یکایک درهم شکست وکار ایران را بسامان آورد .

پس از چندی کشور آسوده شد و فرمان داریوش‌در سراسرشاهنشاهی هخامنشی روان گردید .کشورهای‌آباد

ALIASIYE@YAHOO.COM

زمان چون‌پارس وماد وعراق ومصر وحبشه وافغانستان و ارمنستان و آسیای صغیر و سغد و خوارزم همه در تصرف داریوش درآمد و آوازهٔ بزرگی و نیرومندی هخامنشیان در عالم پیچید . جهان تا آنروز سالار و پادشاهی‌بتوانائی و عظمت داریوش ندیده بود .

آنگاه داریوش‌فرمان داد تاشرح‌زندگی وی‌وکارهای بزرگی را که درمدت شاهنشاهی خود انجام داده بود درکوه بیستون که در نزدیکی کرمانشاه است بر سنگ بکنند تا آیندگان بدانند او چگونه گوماتای غاصب را ازمیان برداشت و ایران را از فتنه و آشوب آزادکرد و بیاری هرمزد فرمان خود را از هند تا افریقا روان ساخت و نام ایران را بلند آوازه‌کرد .

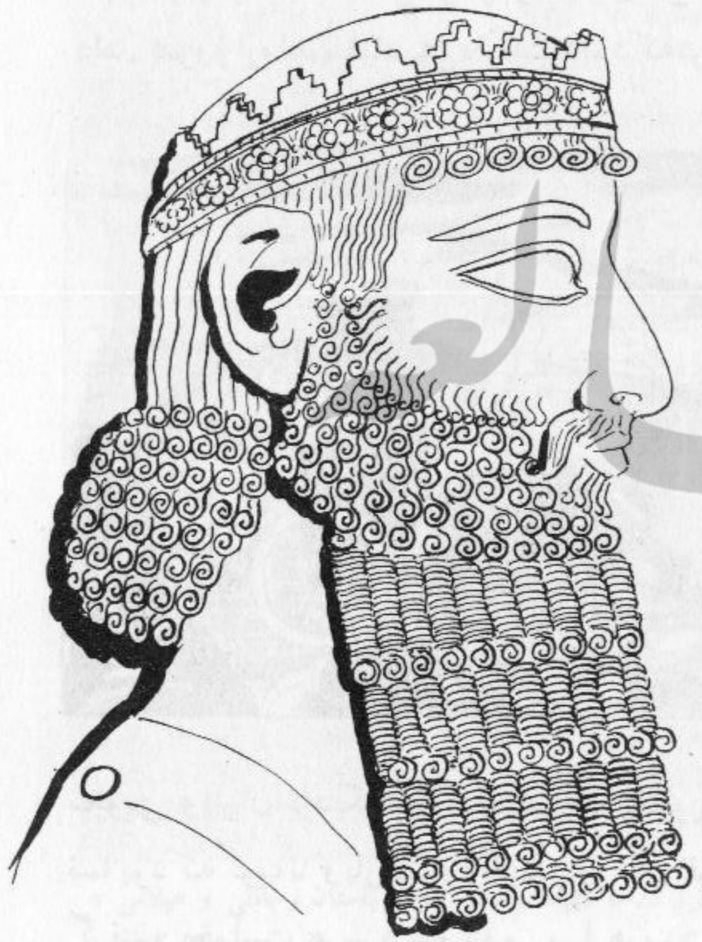
ماجرای داریوش وبردیای دروغین‌را گذشته ازآنکه داریوش در کتیبهٔ بیستون آورده ، هرودوت مورخ یونانی نیز بتفصیل یادکرده.روایت داریوش در سنگ نوشته بیستون چنین است :

***

« داریوش شاه میگوید : اینست آنچه من کردم پس ازآنکه شاه شدم . کمبوجیه نامی ، پسر کوروش ، از خاندان ما دراین کشور شاه بود . کمبوجیه برادری داشت از یک پدر و یک‌مادر بنام بردیا . کمبوجیه برادر خود بردیا را در نهان کشت . مردم آگاه نشدند که کمبوجیه برادر خود را کشته است .

« پس ازآن کمبوجیه بمصررفت . وقتی درمصر بودفساددرمیان مردم راه‌یافت‌وفتنه ونافرمانی‌درپارس‌وماد و دیگر کشورها بسیارشد .

«آنگاه‌مردمجوسی‌بنام گوماتااز کوه«ارکدریش»برخاست،وبدروغ بمردمان چنین گفت : « من بردیا فرزند کورش وبرادر کمبوجیه‌ام » . مردمان سخن او را باور کردند و با او هم پیمان شدند وبر کمبوجیه شوریدند . گوماتا بنام بردیا برتخت نشست . کمبوجیه نیز درمصر بدست خویش کشته شد .



« داریوش شاه چنین میگوید : این شهریاری‌را که گوماتا به‌نیرنگ گرفت از دیرباز بخاندان‌ما تعلق داشت. گوماتای‌مجوس پارس وماد و دیگر کشورها راازدست کمبوجیه‌بدر برد وخود پادشاه‌شد .

« داریوش شاه چنین میگوید : نه درپارس ونه درماد ونه درخاندان ما کسی نبود که بتواند شهریاری‌را از چنگ گوماتای مجوس بیرون کند . مردم سخت ترسان بودند ،

ALIASIYE@YAHOO.COM

زیرا گوماتا بسیاری از کسانی را که بردیا را از پیش می‌شناختند می کشت، چه‌می‌ترسیدمبادا دریابند که او بردیافرزند کوروش نیست.

«هیچکس جرأت نداشت درباره گوماتای مجوس سخنی‌بگوید، تا من فرارسیدم. آنگاه من ازهرمزد یاری خواستم. هرمزد مرایاری داد. ده‌روز ازماه «باغیادیش»[1] گذشته‌بود که‌من باسپاهی اندك گوماتای

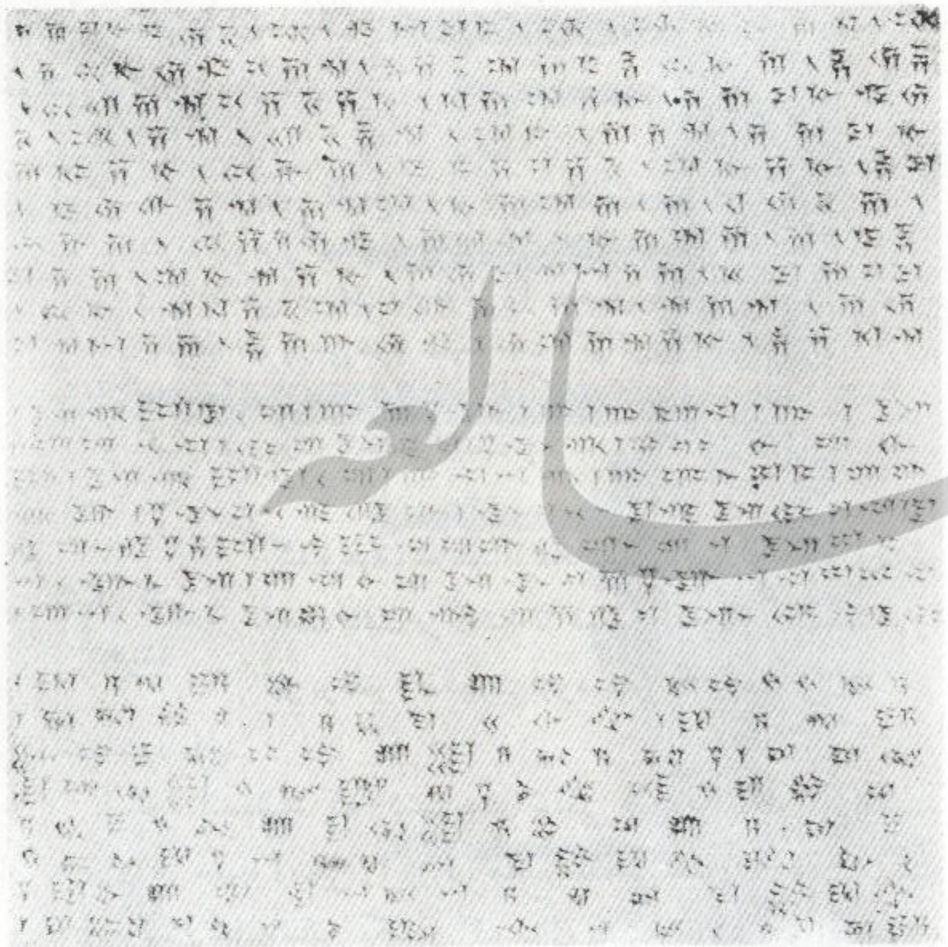


مجوس ویاران نزدیك او راکشتم. درکشورماد درکوهی ازناحیهٔ نسا بود که گوماتا ویارانش‌را ازپادرآوردم و فرمانروائی‌را از ایشان گرفتم‌و بخواست هرمزد شاه شدم. مرا هرمزد شهریاری داد.

« داریوش شاه چنین میگوید: این شهریاری را که ازخاندان‌ما

۱ - از ماههای هخامنشی

گرفته بودند دوباره بجای خویش‌بازآوردم‌وبرپایه های خویش‌استوار ساختم. پرستشگاههائی را که گوماتای مجوس ویران کرده بود آباد



« لوحهٔ طلا از داریوش بزرگ با کتیبه‌ای بخط فارسی باستان و بابلی و عیلامی »

کردم. رمه ها و چراگاهها و خانه هاو اثاثی را که گوماتای مجوس ازمردمان گرفته بود بآنها باز گرداندم. درپارس‌وماد ودیگر کشورها مردم را مانند پیش‌برجای خویش استوار ساختم. آنچه‌را گوماتا گرفته

ALIASIYE@YAHOO.COM

بود باز گرفتم.

اینست آنچه بیاری هرمزد کردم. بیاری هرمزد کوشیدم تا گوماتای مجوس شاهی را از خاندان ما بدرنبرد. کوشیدم تا خاندان خود را بجایگاه خویش باز آوردم.»

***

هرودوت، تاریخ نویس نامی یونان که دوسال پس از داریوش بزرگ تولد یافت، داستان کمبوجیه و بردیا و پیادشاهی رسیدن داریوش را بتفصیل بیشتر چنانکه ازمعاصران پارسی خود شنیده است ذکر کرده[1]. ازسخن او پیداست که ازهمان اوان افسانه در این ماجرا راه یافته. گفتار هرودوت باختصار اینست:

***

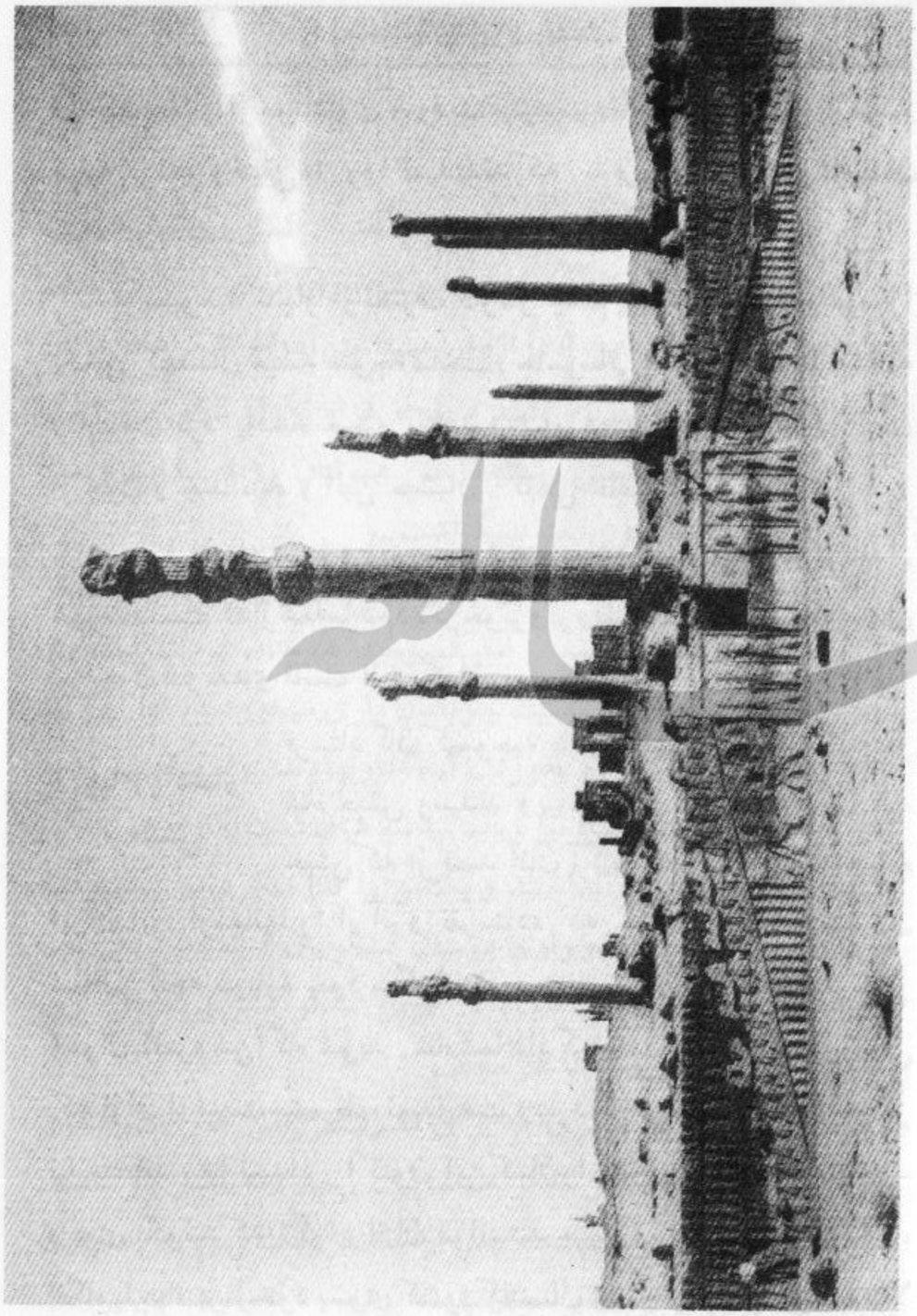
لشکرکشی بحبشه

کمبوجیه، شاهنشاه هخامنشی، پس از آنکه برمصر دست یافت برآن شد تا کشور «کارتاژ» و «حبشه» را نیز برقلمرو حکومت خود بیفزاید و «عمونیان» را نیز فرمانبر خودسازد.

با خود اندیشید که کشتی های جنگی خود را بکارتاژ بفرستد و بهره ای از سپاه زمینی را برای مطیع ساختن عمونیان روانه کند و در این ضمن جاسوسانی بکشور کهنسال حبشه بفرستد تا از احوال مردم آن سرزمین و نیروی آنان آگاه شوند.

اما دریانوردان فنیقی که راندن کشتیهای جنگی را بعهده داشتند

۱ ـ آنچه هرودوت دربارهٔ رفتار کمبوجیه درمصر میگوید از روایت مصریان که مغلوب کمبوجیه بودند گرفته شده و گمان نمیرود همهٔ آن درست باشد.



« بازماندهٔ کاخ آپادانا در تخت جمشید. کاخ داریوش بزرگ درعقب دیده میشود »

ALIASIYE@YAHOO.COM

ازهجوم بکارتاژخودداری نمودند ، چه مردم کارتاژ دراصل ازمردم فنیقیه بودند و فنیقی‌ها روا نمیدیدند که با فرزندان و خویشاوندان خود نبرد کنند.

کمبوجیه ناچار از تصرف کارتاژ چشم پوشید واندیشهٔ خود را بکشور کهنسال حبشه متوجه ساخت. جاسوسانی‌چند بر گزید تا باهدیه و ارمغان نزد پادشاه حبشه بروند و پیام دوستی‌ببرند ، اما در نهان از چون و چند سپاه و آئین حبشیان آگاهی حاصل کنند.

حبشیان درشیوه و آئین زندگی با مردم دیگر متفاوت بودند . شهرت‌داشت که‌ازهمهٔ‌مردم‌دیگرخوبروتروبلندبالاترندودرنیرومندی نیز چون در بلندی‌قامت از دیگران برترند.

پیام پادشاه حبش

فرستادگان کمبوجیه با ارمغانهای شاهنشاه بدربار شاه حبش رسیدند وپیام دوستی گزاردند . اما شاه حبش که از قصد آنان آگاه بود گفت : « شاهنشاه ایران این ارمغانها را از آنرو نفرستاده که خواستار دوستی منست. شما نیز آنچه دربارهٔ خود میگوئید درست نیست . شما آمده اید تا از احوال قلمرو من آگاه شوید . شاه شما دادگرنیست، وگرنه بر سرزمینی که ازآن اونیست‌چشم طمع نمیدوخت وببردگی‌مردمی که اورا هرگز نیازرده‌اند رضا نمیداد . اکنون این کمان‌را بگیرید وبشاهنشاه بدهید وبوی بگوئید که اگرایرانیان توانستند چنین کمانی‌را بآسانی بکشند، آنگاه با سپاه برترخود بسوی کشور کهنسال حبشه رهسپار شوند ، والا

سپاسگزار باشند که خداوند حبشیان را برآن نداشته است تا چشم طمع بسرزمین شاهنشاه بدوزند. »

فرستادگان بازگشتند وماجرارا بازگفتند. کمبوجیه خشمناك شد و بی درنگ فرمان داد تا سپاه بسوی حبشه روان گردد . درین خشم وشتاب ازدشواریهای این‌راه درازوفراهم‌ساختن‌آذوقهٔ لشکر غافل‌ماند.

وقتی بشهر « تبس » رسید ، پنجاه هزار تن از سپاه خودرا جدا کرد وبرای درهم‌شکستن ومطیع‌ساختن عمونیان روانه ساخت وخود با بازماندهٔ سپاه رو بسوی جنوب گذاشت.

بازگشت

هنوز پنج یک از راه را نپیموده بود که آذوقهٔ لشکر بپایان رسید . اما کمبوجیه هم‌چنان فرمان پیشروی میداد. مدتی سپاهیان از گوشت چارپایان باری میخوردند، اما این نیز بزودی بپایان رسید. آنگاه بخوردن گیاه آغازنهادند. وقتی که‌بسرزمین شنزاررسیدندوبرگ و گیاه نیزنایاب شد سپاهیان دست بکاری هول‌انگیز زدند : ده ده قرعه می انداختند ویک‌تن را فدا میکردند . کمبوجیه چون از رسم غریب آدمخواری درمیان لشکریان آگاه‌شد دیگر تاب نیاورد ونومید فرمان بازگشت‌داد. درین لشکرکشی بی‌حاصل گروه کثیری ازسپاهیان وی ازپا درآمدند.

ازپنجاه‌هزارتن‌لشکری که برای تصرف‌سرزمین عمونیان‌رفتندنیز هرگزخبری بازنیامد. این‌لشکرنه بعمونیان رسید ونه‌بمصر بازگشت. اگر گفتهٔ عمونیان درست‌باشد ، پس ازآنکه نزدیک بسرزمین‌عمونیان رسیدند، یک‌روزلشکریان برخوان‌نشسته‌بودند. ناگاه گردبادی‌نیرومند

ALIASIYE@YAHOO.COM

ومر گبار ازجنوب برخاست وستونهائی ازشن برسر آنان ریخت وآنهارا از صفحهٔ روزگار ناپدید ساخت.

آپیس

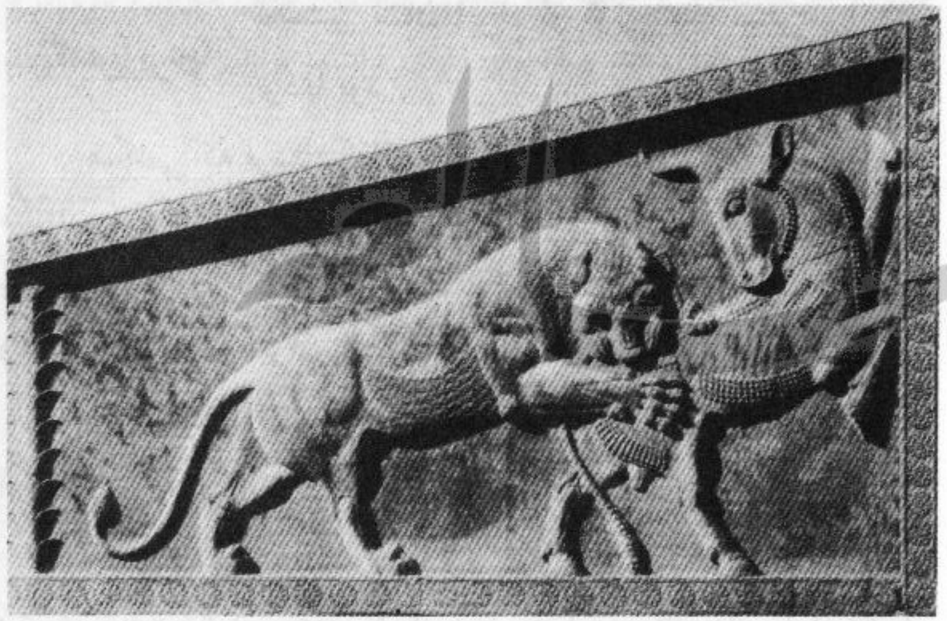
وقتی کمبوجیه نومید وآشفته بشهر «ممفیس» رسید، دید مردم شهر همه جامه‌های رنگین بتن کرده‌اند و بجشن وشادی وپایکوبی مشغول‌اند. کمبوجیه گمان برد که‌مردم‌شهرشکست او را جشن گرفته‌اند. این بروی سخت گران آمد.

مأموران‌شهررا پیش‌خواندو گفت‌چرا پیش‌ازین که‌من درممفیس بودم شادی‌نکردید و اکنون که گروهی از سپاهیانم از دست رفته‌اند جشن گرفته اید؟ گفتند سبب اینست که «آپیس» ، خداوند مصری ، برمردم شهر ظاهرشده، وهر گاه وی ظاهرمیشود مردم جشن‌میگیرند وشادی می کنند.

کمبوجیه باور نداشت. فرمان داد تا همهٔ مأموران‌شهررا ازدم تیغ گذراندند. آنگاه کاهنان را پیش‌خواند وفرمان داد تا «آپیس» را نزد وی بیاورند.

مصریان معتقد بودند که یکی ازخدایان ایشان ، آپیس، بصورت گوساله‌ای درمیان ایشان ظاهرمیشود. این گوساله نشانهای‌مخصوص داشت : سراسر تنِ او سیاه بود ، ولی در وسط پیشانی او مربع سفید کوچکی دیده میشد وبرپشتش تصویر عقابی نقش بسته‌بود وموهای دمش هریک دورشته بود. نیز گمان داشتند که آتشی‌خدائی ازآسمان بردرون مادر این گوساله فرود می‌آید واورا باور می کند، وماده‌گاو پس اززادن آپیس دیگر نمیزاید.

وقتی کاهنان آپیس را پیش آوردند ، کمبوجیه که هم‌چنان درخشم بود دشنهٔ خود را از کمر کشید و بر گوساله زد. خواست برشکمش بزند ، اما خطا کرد وبررانش زد. آنگاه خندید وبکاهنان گفت « ای بیخردان ، شما گمان دارید که موجودی چنین ، از پوست و گوشت واستخوان را ، میتوان خدا خواند؟ خدائی که زخم پولاد



« جنگ گاوشیر بردیواره کاخ آپادانا »

بروی کارگر شود چگونه خدائی است ؟ چنین خدائی همان درخور چون‌شما مردمی است. اما اینکه مرا ببازی گرفتید برشما آسان نخواهد گذشت. »

سپس فرمان داد تا کاهنان را کشتند ومردم را از جشن وشادی باز داشتند.

ALIASIYE@YAHOO.COM

آپیس از زخم کمبوجیه کم کم ناتوان شد و درمعبد جان داد و کاهنان درنهان او را بخاك سپردند .

کمبوجیه که بگفتهٔ مصریان پیش از اینهم چندان خردمند نبود پس ازین ، بسبب گناهی که بازخم زدن بر آپیس مرتکب شد ، عقلش زیان دید.

کشتن بردیا

نخستین نشان این دگرگونی حال کشتن برادرش بردیا بود .

هنگامی که فرستادگان کمبوجیه با کمانی که پادشاه حبش فرستاده بود بازگشتند ، هیچیك از ایرانیان از عهدهٔ خم کردن کمان برنیامدند مگر بردیا برادر شاهنشاه[1] . کمبوجیه بربردیا رشك برد وفرمان داد تا وی بایران بازگردد .

پس ازچندی کمبوجیه درخواب دید که پیکی ازایران رسیده وپیام آورده که بردیا برتخت شاهی نشسته وسرش ازبلندی برآسمان می‌ساید .

کمبوجیه بیمناك شد و اندیشید که بردیا ممکن است ویرا بکشد وخود برتخت بنشیند . به«پرکساسپ»، یکی ازبزرگان، پارس که بیش از همه بروی اعتماد داشت فرمان داد تا بپارس برود وبردیارا درنهان بکشد . پرکساسپ نیز چنین کرد وبردیا را درشکارگاه کشت . برخی نیزمیگویند که ویرا بکنار دریای اریتره برد ودرآب غرق کرد .

۱ - این باقول کتیبهٔ بیستون یکسان نیست . درکتیبه میگوید کمبوجیه پیش از رفتن بمصر بردیا را کشت .

کشتن خواهر بردیا

دومین نشانهٔ دگرگونی حال کمبوجیه کشتن خواهرش بود که باوی بمصر آمده بود . و آن چنان بود که روزی شیربچه‌ای را باسگی درحضور شاهنشاه بجنگ انداخته بودند . خواهر کمبوجیه نیزحاضر بود وتماشا میکرد . چیزی نمانده بود که سگ از پا درآید . ناگاه سگ دیگری که همزاد این سگ بود و غلبهٔ شیربچه را میدید زنجیر خودرا پاره کرد و بمیدان آمد . دو سگ بیکدیگر یاری دادند و شیربچه را مغلوب ساختند .

خواهر کمبوجیه که تماشا میکرد گریستن آغاز کرد . کمبوجیه سبب گریه را پرسید . گفت ازیاری این دو برادر بیکدیگر بیاد بردیا افتادم که امروز کسی نیست که اورا یاری کند . کمبوجیه از این سخن درخشم شد و فرمان داد تا خواهرش را نیز کشتند .[1]

پسر پرکساسپ

اما خشم کمبوجیه تنها دامنگیر خویشان او نبود حتی پرکساسب نیز که نزد او از همهٔ مردم پارس گرامی‌تر بود و بفرمان وی بردیا را کشته بود دچار خشم کمبوجیه شد .

بدینقرار که یک‌روز کمبوجیه از پرکساسپ پرسید « مردم دربارهٔ من چه میگویند و مرا چگونه مردی میدانند ؟ » پرکساسپ که فرزندش راشاهنشاه به پیاله‌داری خودمفتخر کرده بود ، گفت «شاهنشاها ،

۱ - هرودوت روایت دیگری هم ازقول مصریان نقل می‌کندکه اساس مطلبش همین است .

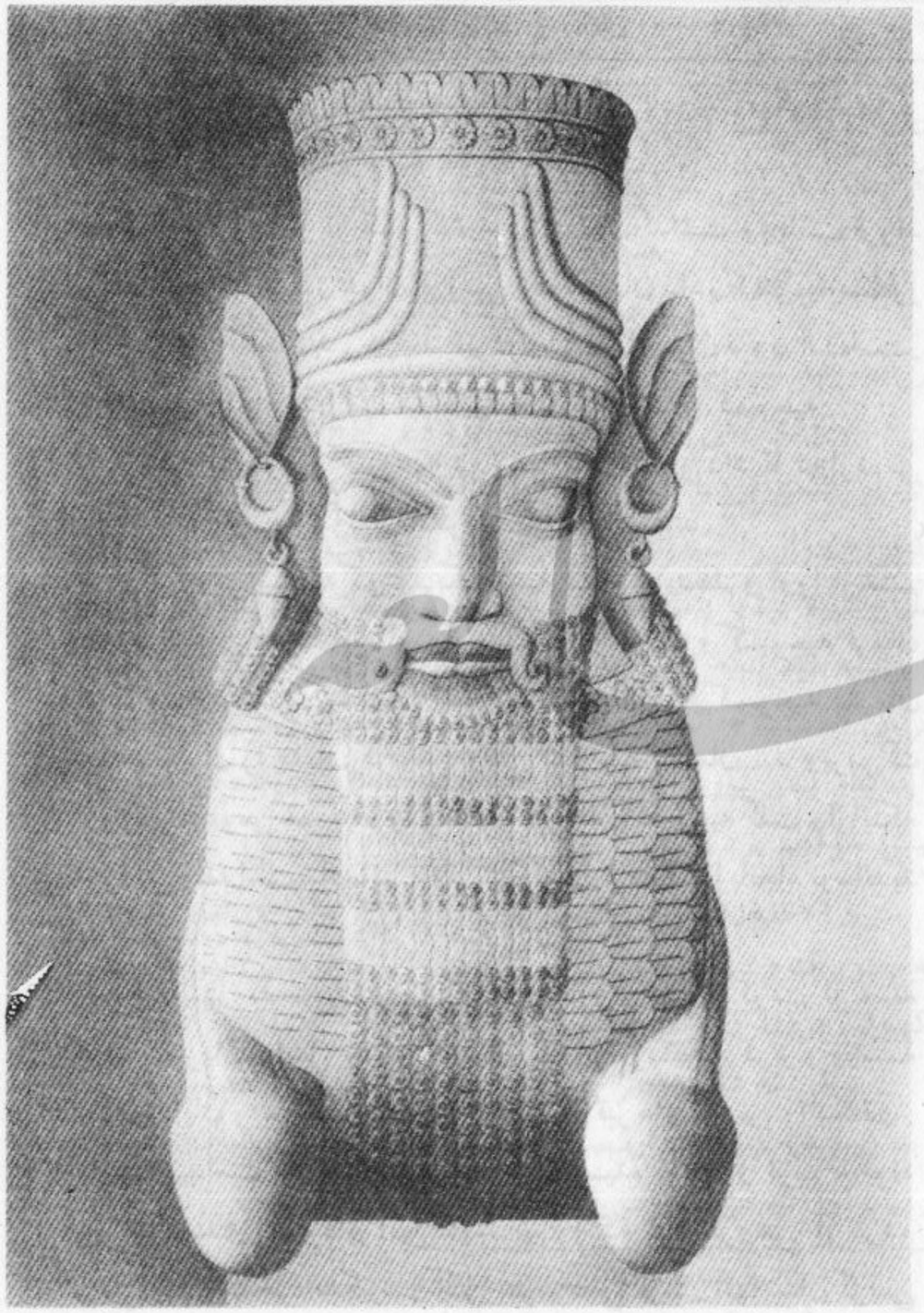
ALIASIYE@YAHOO.COM

مردم ترا در همه‌چیز بسیار می‌ستایند ، مگر در یک‌چیز، وآن اینکه ترا بیش‌از حد دوستدار باده میدانند. »

کمبوجیه ازین گفتار برآشفت و گفت « اکنون مردم پارس‌مرا بباده‌خواری ملامت می کنند و میگویند عنان اختیار از دستم بیرون میرودوخام خردی‌می کنم؟اگرچنین است‌پس‌درآنچه پیش‌ازین‌دربارهٔ من‌می گفتند راستگونبودند.»چه یک‌بار کمبوجیه با گروهی ازبزرگان پارسی نشستهٔ بود و « کرزوس » پادشاه لیدی ، که کشورش بدست کوروش‌افتادوخوددرزمرهٔملازمان ودوستان کوروش‌درآمد،نیزحاضر بود. کمبوجیه پرسید « مرا درسنجش با پدرم کورش‌چگونه‌می‌بینید؟» پارسیان گفتند « تو از کورش برتری ، زیرا گذشته از آنکه برهمهٔ کشورهای‌او فرمانروائی، برمصرودریای‌اطراف‌نیزدست‌داری .»آنگاه کرزوس گفته‌بود « شاها ، بگمان من تو باپدرت کورش برابرنیستی زیرا کورش فرزندی چون تو باقی گذاشت وتو هنوز چنین‌نکرده‌ای.»

کمبوجیه ازشنیدن‌این‌ستایش‌بسیارشادمان شد وداوری کرزوس را ستود.

اکنون که سخن پر کساسپ را می‌شنید یادش از این سخنان آمد ودرخشم رفت وبا تندی گفت « پر کساسپ ،تو خود داوری کن که آیا شما پارسیان که گاه چنان و گاه چنین‌میگوئید خام خردودیوانه نیستید؟ اکنون من راه این داوری را بتو نشان میدهم . به پسرت نگاه کن که در راهرو ایستاده‌است .من تیری بجانب او پرتاب میکنم .



سرستون بشکل موجودی باسرانسان و بدن‌گاو (تالار شورا درتخت جمشید)

ALIASIYE@YAHOO.COM

اگر درست دردل او نشست بدان که پارسیان نادرست میگویند واگر تیرم خطا کرد می‌پذیرم که حق با آنان است. »

آنگاه تیری از ترکش کشید ودر کمان گذاشت وبجانب فرزند پرکساسپ رها کرد. جوان برزمین افتاد وجان داد. کمبوجیه دستور دادتا تن‌اورا شکافتند. دیدند تیردرست بردل‌جوان فرود آمده‌است. پرکساسب ناچار پذیرفت که دیوانه پارسیان‌اند نه کمبوجیه.

یکبار دیگر که کمبوجیه درخشم بود دستور داد تا دوازده تن از آزادگان پارس را زنده تا گردن در خاك گرفتند.

کرزوس نیز که کوشید بکمبوجیه اندرزی بدهد و اورا ازخشم بیهوده برحذر دارد خود مورد خشم قرار گرفت و کمبوجیه فرمان داد تا ویرا بکشند. خادمان کمبوجیه که میدانستند کمبوجیه پشیمان خواهد شد او را پنهان کردند. وقتی کمبوجیه پشیمان شد وبرمرگ کرزوس افسوس خورد او را زنده باز آوردند. کمبوجیه گفت « ازاینکه کرزوس زنده است شادمانم ، ولی شما چون فرمان مرا بانجام نرساندید باید بمیرید. » و فرمان داد تا همهٔ آنان را کشتند.

از اینها گذشته کمبوجیه کارهای ناروای دیگر کرد. از جمله بمعابد مصریان داخل شد و خدایان آنان را ریشخند کرد و مجسمهٔ برخی خدایان راسوخت. همچنین بعضی از قبرهای مقدس را شکافت. از اینها پیداست که بعقل کمبوجیه آفت رسیده بود ، وگرنه چگونه هیچ خردمندی رسوم و آئین کهنسالی را که نزد گروهی از مردم گرامی است بسخره میگیرد. آئین هرمردمی برای آنها چنان گرامی

است که اگر همهٔ آئینهای جهان را برآنها عرضه کنند تا بهترین آنها را بگزینند ، باز آئین خودرا خواهند گزید.

دومرد مجوس

هنگامی که کمبوجیه درمصر بود و عنان خرد ازدستش بدررفته بود ، دومرد مجوس[1] درپارس برکمبوجیه شوریدند.

ازین‌دو یکی پیشکار کمبوجیه بود وبرکاخ شاهی دست داشت. وی از کشتن بردیا آگاه بود و میدانست که جز چند تنی از مردم کسی آن راز را نمیداند. این مرد برادری داشت که از قضای یزدان بسیار شبیه بردیا پسر مقتول کورش بود. نه تنها درصورت وقامت باو شبیه بود بلکه نامش هم بردیا بود. مرد مجوس بادلیری بسیار طرحی اندیشید و آنرا با برادر خود بردیا درمیان گذاشت و گفت تو باید بنام پسر کورش برتخت شاهی بنشینی، کارهای دیگر را من از پیش خواهم برد.

بردیای دروغین برتخت نشست ودوبرادر بسراسر کشورازجمله به مصرپیک و پیام فرستادند که ازین پس باید فرمانبرداربردیا پسر کورش بودنه کمبوجیه.

پیکی که عازم مصر بود وقتی بشهر « همدان »[2] درسوریه رسید دید کمبوجیه وسپاهش ازمصربآنجارسیده‌اند. پس بمیان‌سپاه‌رفت‌وایستاد و پیامی را که مرد مجوس فرستاده بود برآنها خواند.

۱ - مجوسها یامغ‌ها طبقه‌ای از مردم بودندکه امور دینی را بعهده داشتند.

۲ - این غیراز همدان پایتخت سلسلهٔ ماد است.

ALIASIYE@YAHOO.COM

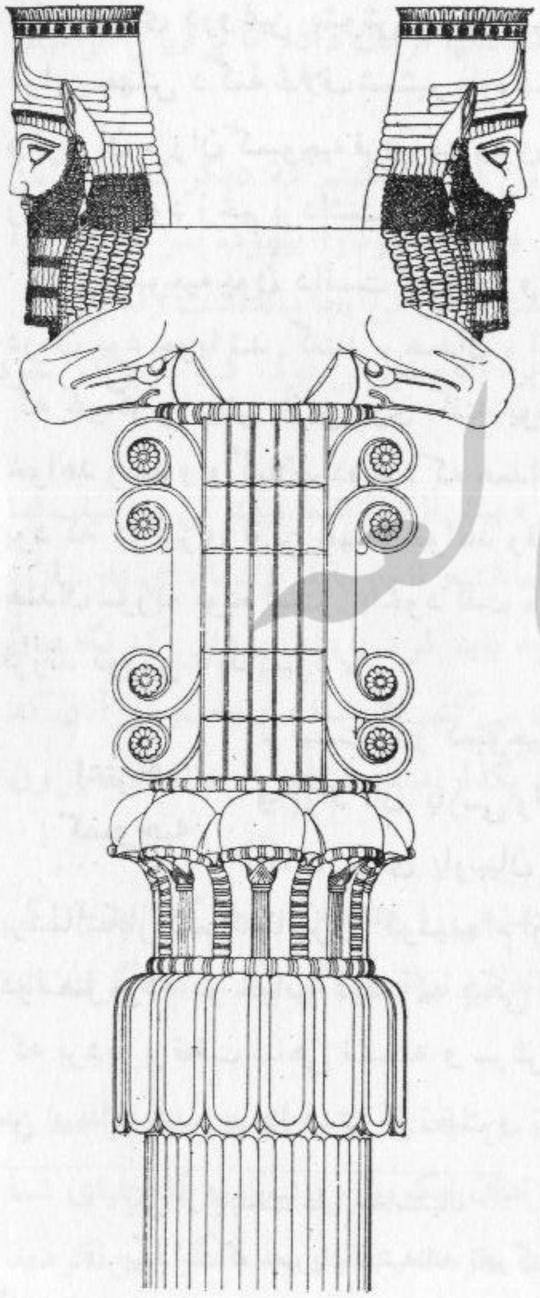
کمبوجیه که پیام را شنید آنرا راست انگاشت و گمان برد که پرکساسپ فرمان ویرا بجا نیاورده و برادرش بردیا زنده است و اکنون بتخت نشسته. به پرکساسپ خیره شد و گفت «آئین فرمان بردن اینست؟» پرکساسپ گفت «شاها ، بتخت‌نشستن بردیا دروغی بیش نیست وتو نباید هراسی بخود راه بدهی. من با دست‌خود فرمان ترا بجاآوردم وبدست خود بردیا را مدفون ساختم. اگرمرده میتواند از گور برخیزد پس بایدمنتظربود «آستیاگ[1]» نیز زنده شود و به نبرد تو بشتابد. اما اگر آئین‌طبیعت همان است که تاکنون بوده است ، از جانب بردیا نباید هراسی بدل راه داد. اندرز من اینست که قاصد را حاضر کنیم ودرست بپرسیم که وی ازچه کسی‌چنین فرمانی‌یافته‌است.»

پیک را حاضر کردند. پرکساسب زوی بوی کرد و گفت «ای مرد ، تو میگوئی پیامی از بردیا آورده ای . اکنون درست پاسخ بده و بیم نداشته باش ، آیا این پیام را خود بردیا بتو داد و یا تو آنرا از یکی از گماشتگانش دریافت کردی ؟»

پیک گفت «حقیقت آنکه من بردیا را از روزی که شاهنشاه لشکر بمصر برد ندیده‌ام. این پیام را مجوسی که پیشکار کاخ‌شاهی است بمن داد و گفت دستور بردیاست.»

آنگاه کمبوجیه گفت «ای پرکساسب ، تو درخورسرزنش‌نیستی، تو فرمان مرا چنانکه باید بجاآورده‌ای . اما اکنون بگوتابدانم این

۱ - آخرین پادشاه خاندان مادی‌که ازکوروش پدر کمبوجیه شکست خوردو کشورش بدست خاندان هخامنشی افتاد.



طرح سر ستون های تالارشورا در تخت جمشید

کدامیک ازپارسیان است که بجای بردیا بتخت نشسته و برمن شوریده است ؟»

پرکساسب گفت«شاها، من گمان دارم که حقیقت حال را دریافته ام. کسی که برتوشوریده‌است‌همان‌پیشکار مجوس است و برادر او که بردیا نام دارد.»

کمبوجیه چون چنین شنید خوابی‌را که‌چندی‌پیش دیده بود بیاد آورد ودانست که آنکه وی‌را درخواب‌دیده است این بردیاست ، نه برادرش ، فرزند کورش. آنگاه از آنچه با برادر خود کرده بود پشیمان شد و بر مرگ بردیا زاری کرد.

چون کمی بکار خود اندیشید نگران‌شد و دانست باید هرچه زودتر برای نبرد

ALIASIYE@YAHOO.COM

با بردیا ی دروغین بشوش[1] برود . پس بشتاب بر اسب جست . دراین جهش دگمهٔ غلاف شمشیر پاره شد وشمشیر از غلاف بیرون آمد و نوك آن بران کمبوجیه فرو رفت ووی درست درهمانجا که برآپیس زخم زده بود زخم برداشت [2]

کمبوجیه‌چون دانست که زخم وی مهلك است ازنام محلی که در آن بود جویا شد. گفتند « همدان » است. آنگاه کمبوجیه بیاد آورد که غیبگوئی پیش ازین بوی گفته بود که در همدان سر گش فرا خواهد رسید واو گمان‌برده بود که همدان ایران را میگوید واندیشیده بود که در پیری ازین جهان خواهد رفت. اکنون دریافت که منظور همدان سوریه بوده است . باخود گفت « پس در اینجاست که کمبوجیه فرزند کورش باید بمیرد » .

اعتراف کمبوجیه

تا بیست روز کمبوجیه سخنی نگفت . آنگاه بزرگان و آزادگان پارسی را پیش خواند و بایشان چنین گفت « ای پارسیان ! من اکنون باید رازی را برشماآشکار کنم که‌تاامروز کوشیده ام ازشماپنهان بدارم . هنگامی که در مصر بودم در خواب دیدم که پیکی از ایران فرا رسید و خبرآورد که بردیا برتخت شاهی نشسته و سرش از بلندی برآسمان می ساید. من بیمناك شدم مبادا دستم از تخت و تاج کوتاه شود. پس با شتاب

۱ ـ یکی از پایتخت های هخامنشیان

۲ ـ پیدا است که مصریان کوشیده‌اند تامرگ کمبوجیه را نتیجهٔ رفتار وی باگاو آپیس جلوه بدهند.

کاری کردم که کار خردمند نبود . اما از تقدیر یزدان چاره نیست . در آن دگرگونی حال به پرکساسپ فرمان دادم تا بردیا را از میان بردارد و وی نیز چنین کرد .

« بیم از من دور شد و من گمان نداشتم که دیگر کسی بر من خواهد شورید. اما خطا کردم و برادر خود را بیهوده بمرگ سپردم، چه اکنون می‌بینم نه تاج وتخت برای من بجا مانده‌است ونه‌برادرم. بردیائی که در خواب دیدم بردیای مجوس بود که با برادر خود برمن شوریده است .

« کین خواستن ازین دو ، بیش‌ازهمهٔ شما بیک تن میرسید. اما دریغ که من خود اورا نابود ساختم. ناچار باید با شما ، ای پارسیان ، بگویم که پس از مرگ من چه باید کرد . بنام ایزدانی که نگاهبان خاندان شاهی اند بهمه وصیت می کنم که شما ، و بخصوص آنان که ازدودمان هخامنشی‌اند ، نباید بگذارید شاهنشاهی‌از خاندان مابیرون برود و بقوم ماد بازگردد .

«باید به نیرو یا نیرنگ شاهی را بخاندان ما بازگردانید : اگر تخت شاهی را به نیرو گرفته اند به نیرو و اگر به نیرنگ گرفته اند به نیرنگ .

«اگرچنین کردید دعای من اینست که خداوند زمینهای شما را پرحاصل کند و زنان شما بفرزندان نیکو بارور شوند و گله های شما افزوده گردد و پیوسته ازآزادی بهره‌مند باشید . اما اگرچنین‌نکردید

ALIASIYE@YAHOO.COM

نفرین من برشما باد، وخلاف آنچه دعا کردم برشما بگذرد ، و همهٔ شما بسرنوشتی چون سرنوشت من دچار شوید. »

بردیای دروغین

کمبوجیه فرزند کورش ، اندکی بعد، پس از هفت سال و پنج ماه شاهی در گذشت. اما پارسیان سخن اورا باور نداشتند ، گمان کردند کمبوجیه چنین گفته است تا آنها را بستیزهٔ با بردیا بر انگیزد . بخصوص که پر کساسپ نیز کشتن بردیا را انکار ، چه با مرگ کمبوجیه خودرا درامان نمیدید تا بگوید فرزند کورش به دست وی کشته شده .

اما بردیای دروغین با مرگ کمبوجیه بی رقیب شد و بی پروا بحکمرانی پرداخت .

مالیات سه سال را بمردم کشورهای شاهنشاهی بخشید و نیز آنان‌را ازخدمت جنگی معاف ساخت. اطرافیان خودرا نیز بمال وخواسته شاد کرد.

راز بردیا

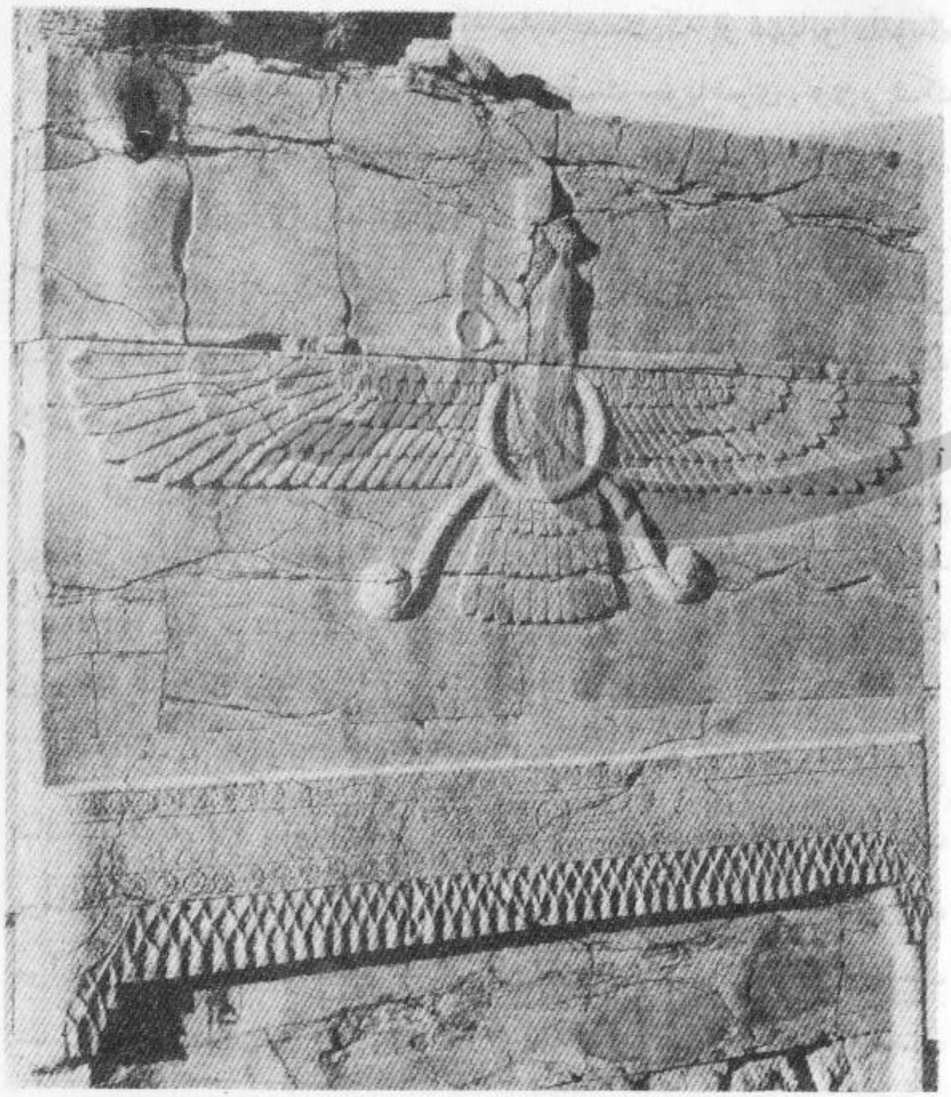
هفت ماه برین‌قرار فرمانروائی داشت. ماه هشتم راز وی آشکار شد. کسی که نخست از راز آگاه شد «هوتانه» یکی از بزرگان و نامداران قوم پارس بود. وی از آنجا بگمان افتاد که دید بردیا هرگز از کاخ شاهی بیرون نمیرود ونیز هیچیک ازبزرگان پارس‌را به‌پیشگاه نمیخواند. ازاینرودرصددبرآمد تاچگونگی کار را روشن کند.

درین پژوهش[1] ازدخترخود یاری خواست. دختروی پیش‌ازین

۱ - جستجو و تحقیق

زن کمبوجیه بود . اکنون که بردیا بتخت نشسته بود درحرم بردیا بسرمی‌برد .

هوتانه پیامی بدختر خود فرستاد و پرسید که آیا تو میدانی



نقش هرمزد (اهورامزد) بر دیوار تالار بزرگ در تخت جمشید

ALIASIYE@YAHOO.COM

مردی که با وی بسرمی‌بری بردیا پسر کورش است یادیگری است؟ دختر پاسخ فرستاد که‌من پیش‌ازین هرگز بردیارا ندیده بودم‌ونمیتوانم بگویم این اوست یا دیگری.

هوتانه باردوم‌پیام فرستاد که چاره اینست که از شهبانو[1] «آتوسا» دختر کورش وخواهر بردیا که در کاخ است جویا شوی. وی‌بی‌شک برادرخودرا می‌شناسدوبتوخواهد گفت که این هموست یادیگری‌است.

دختر پاسخ فرستاد که گفتگو با شهبانو آتوسا و یا دیگر زنانی که در کاخ‌اند ازدست من برنمیاید، زیرا از روزی که این مردبشاهی نشسته زنان کاخ را از یکدیگر جدا کرده وبهریک مسکن جداگانه داده است.

این پاسخ گمان هوتانه‌را قوی‌تر کرد. بارسوم بدختر خودپیام فرستاد که «ای‌فرزند، تو ازنژاد آزادگانی، اگر پدرت ازتو بخواهد که برای پیش‌بردن مقصودی با خطری روبروشوی، بی‌شک شانه تهی نخواهی کرد.

«اگر این‌بردیا، چنانکه من گمان دارم، بردیا پسر کوروش نباشد و آنگاه ترا بنام وی بزنی گرفته باشد و نیزبنام وی برپارسیان فرمانروائی کند، نباید گناهش بی کیفر بماند. اکنون تو باید فرمان مرا بجا بیاوری وشب هنگام پس‌ازآنکه اطمینان‌یافتی وی درخواب است دست بسوی گوشهای وی ببری. اگردیدی این مرد گوش داردبدان

۱ - ملکه

که همان بردیا پسر کورش است، ولی اگردیدی گوش نداردبدان که بردیای مجوس است.»

(چه گوش بردیای مجوس‌را از زمان کورش بسبب خطائی که ازوی سر زده بود بریده بودند.)

دختر پاسخ فرستاد که «این خطری بزرگ دربردارد. اگر گوش نداشته باشد ودست مرا براطراف گوش خود حس کند، ناچار خواهد دانست ومرا ازمیان برخواهد داشت. با اینهمه فرمان پدر را بجا خواهم آورد.»

شبی که دختر با بردیا بسرمی‌برد پس‌از آنکه وی را خفته‌دید دست بسوی گوش او برد و درحال دریافت که بردیا گوش ندارد. بامداد پیامی بپدر فرستاد و او را از ماجرا آگاه کرد.

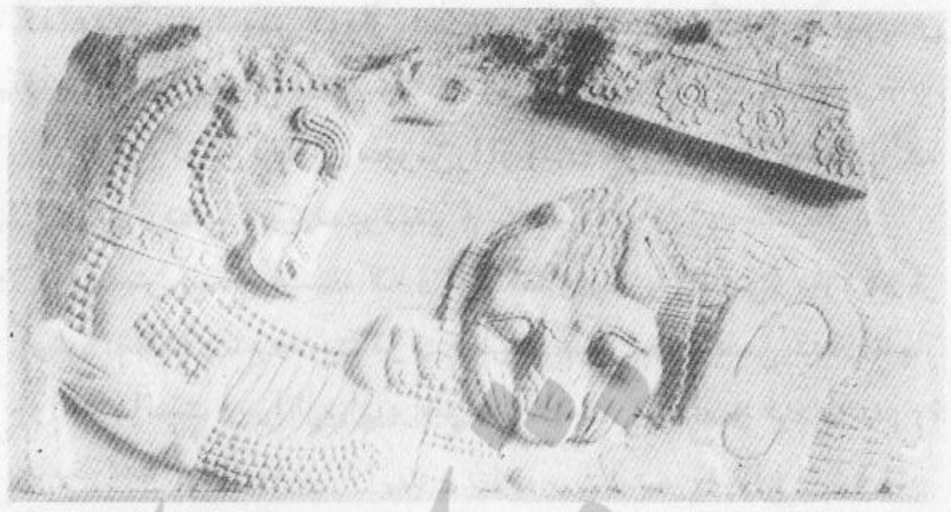
یاران هفتگانه

هوتانه چون از راز بردیا آگاه شده آن را با دوتن از بزرگان پارس «اسپچنه[1]» و «گوبروه[2]» که بیش از همه بآنان اعتماد داشت درمیان گذاشت. این‌دوتن نیزپیش ازاین گمانی دردلشان راه یافته‌بود وچون ماجرا را از هوتانه شنیدند بی درنگ باوی همداستان شدند. آنگاه قرار برین گذاردند که هریک ازایشان یک‌تن دیگررا که بیش از همه بوی معتمد باشد محرم این راز قرار دهد و او را در گروه ایشان داخل کند. بدینگونه گروه‌آنان بشش تن رسید.

در همین زمان داریوش، فرزند ویشتاسپ، از پارس بشوش

۱ - Aspaehana ۲ - Gaubaruwa

ALIASIYE@YAHOO.COM



نقش برجسته سنگی ازجنگ شیر و گاو در کاخ حرم خشایارشا

که پایتخت بردیا بود وارد شد. پدر داریوش فرماندار پارس بود. چون داریوش بشوش رسید، هوتانه و یارانش او را نیز که از آزادگان پارس بود درجمع خود گرفتند.

آنگاه گروه راز داران که اکنون هفت تن بودند گرد آمدند وسوگند یاری و یاوری خوردند و به رای زدن نشستند. چون نوبت بداریوش رسید گفت «من گمان داشتم که تنها من آگاه بودم که بردیا فرزند کورش کشته شده و آنکه برما فرمان میراند بردیای دروغین است. از اینرو با شتاب بشوش آمدم تا بردیای مجوس را از میان بردارم. اما اکنون می‌بینم که این راز تنها برمن روشن نبوده است: حال رای من اینست که بایدهرچه زودتر این کاربردیا را بپایان برسانیم و هیچ درنگ نکنیم.»

هوتانه گفت «ای پسر ویشتاسپ، پدرتو مردی دلیر است ودور



«جنگ قهرمان با شیر بالدار درتخت جمشید»

نیست که تو نیز بی‌باک و دلاورباشی. اما درین کار از شتاب بپرهیز و احتیاط را از دست مده. ما باید نخست بر گروه خود بیفزائیم وچون کافی شدیم آنگاه ضربت خود را فرود آوریم.»

داریوش گفت «اگر رای هوتانه راهنمای ما باشد بیگمان رازما فاش خواهد شد وسر همهٔ ما بر باد خواهد رفت. حق این بود که این راز را پیش خود نگاهداریم. اما اکنون که میخواهید دیگران را نیز همداستان کنید شک نیست که سرانجام کسی مارا بپول خواهد

ALIASIYE@YAHOO.COM

فروخت. باید هم‌امروز کار را بپایان برسانیم. اگرشما اینرا نپذیرید، من نیز درنگ نخواهم کرد تا کسی راز مرا پیش بردیای مجوس آشکار کند. خودپیش‌اوخواهم‌رفت‌وراز همهٔ‌شمارافاش‌خواهم‌ساخت.»

هوتانه که داریوش‌را چنین گرم وبرانگیخته دید گفت «توکه چنین‌شتاب داری ویک روزدرنگ‌را هم‌روانمیدانی، بگوچگونه میتوان بداخل کاخ‌شاهی راه یافت وببردیا حمله برد؟ تو اگر ندیده‌ای ناچار شنیده‌ای که بردیا برهمهٔ اطراف کاخ نگاهبان گماشته است. چگونه میتوان ازین بندها گذشت؟»

داریوش گفت «بسیاری از کارها بگفتن دشوار و بکردن آسان است، همانطور که‌بسیاری از کارها بزبان آسان‌میگذرد اما بعمل پیش نمیرود. گذشتن ازنگهبانان دشوارنیست. مگرنه اینست که‌ما هفت‌تن از بزرگان پارس‌ایم؟ شرم وترس نگاهبانان را نخواهد گذاشت که راه را برما بگیرند.

«ازین گذشته من عذری شایسته دارم. خواهم گفت که پیامی از پدرم که در پارس است آورده‌ام و باید آنرا خود بشاه بگویم. کسی که گذار ما را آسان کند از ما پاداش نیکو خواهد یافت، اما اگر کسی راه برما گرفت باید بداند که‌دشمن ماست وچاره جزآن نیست که نیروکنیم و از وی بگذریم وخود را ببردیا برسانیم.»

چون سخن داریوش بپایان رسید «گوبروه» بسخن آمد و گفت «ای یاران، آیا روزگار فرصتی شایسته تر ازین بما خواهدداد تا پادشاهی رفته را بچنگ بازآریم، یابار دیگر درین کوشش جان ببازیم؟

ببینید که امروز ما پارسیان فرمانبردار مجوس از مردم ماد شده‌ایم، آنهم مجوسی که گوش خود را بکیفر گناه از دست داده است! شما بیاد دارید که کمبوجیه دربستر مرگ چه گفت وچگونه آنان را که‌از کوشش در باز آوردن شاهی بپارسیان کوتاهی کنند نفرین کرد. درآن هنگام ماسخن او را بچیزی نگرفتیم، چون گمان داشتیم از کینهٔ برادر چنین میگوید و میخواهد ما را بروی بشوراند. اما اکنون رای من آنست که همانطور که داریوش میگوید در حال هرهفت تن از این کاخ بکاخ شاهی روبیاوریم و کار مجوس را بسازیم.»

دیگران نیز چون چنین‌شنیدند همراه شدند ودل درحمله‌بستند. درهمان‌هنگام که‌یاران‌هفتگانه به‌رای زدن نشسته بودند، حوادث دیگری در کاخ‌شاهی میگذشت:

پایان کار پرکساسپ

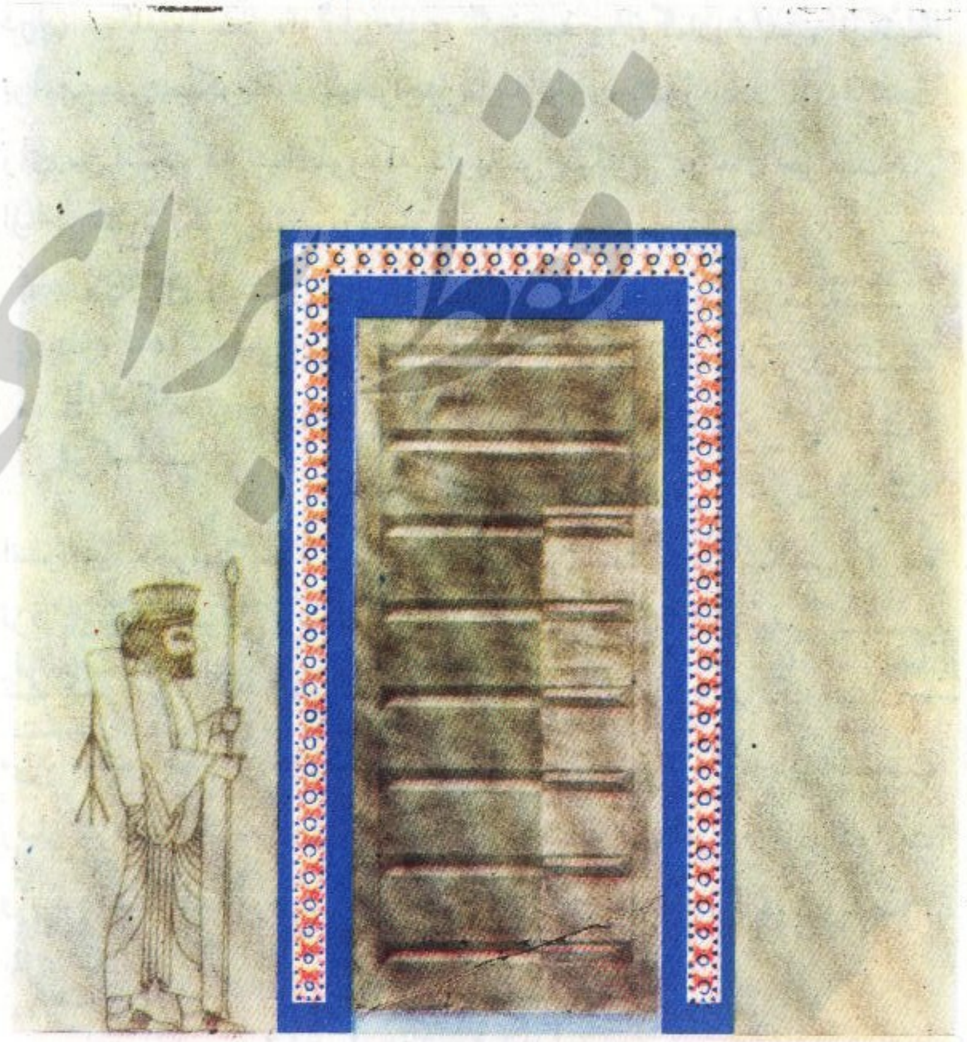
بردیای مجوس و برادرش که در اندیشهٔ استواری حکومت خود بودند درصدد برآمدند تا پرکساسپ را که نزد پارسیان منزلتی بزرگ داشت با خود همراه کنند، چه‌پرکساسپ تنها کسی بود که ازمرگ بردیا بدرستی آگاه بود و نیرنگ ایشان را می‌دانست. هم‌چنین‌مجوسان‌میدانستند که کمبوجیه‌چگونه‌باپرکساسپ رفتار کرده وچگونه پسر جوان وی را نشانهٔ تیر خود قرار داده است وامید داشتند که آزردگی پرکساسپ ازکمبوجیه آنانرا درین مقصود یاری کند.

پس کسی نزد وی فرستادند و ویرا پیش خود خواندند و اورا

ALIASIYE@YAHOO.COM

بسو گند ونوید نرم کردند وارمغانهای‌بسیار بوی وعده دادند وازوی خواستند تا درآنچه میداند سکوت پیش‌بگیرد و راز را برزبان نیاورد.

چون‌پر کساسپ این‌را پذیرفت ، مجوسان پیش‌تر رفتند و گفتند که‌ما پارسیان را درپای یکی از باروهای کاخ گرد خواهیم کرد وتو



« دری از کاخ خزانه »

باید سخن بگوئی و آنان را مطمئن سازی که شاهنشاه همان بردیا فرزند کورش‌است. پر کساسپ گفت آنچه میخواهید انجام خواهم‌داد.

آنگاه مجوسان کس فرستادند و پارسیان شهر را درپای یکی از باروهای کاخ گرد آوردند و از پر کساسپ خواستند که بر فراز بارو برود و با آنان سخن بگوید.

پر کساسپ برفراز بارو رفت و نخست از « هخامنش » نیای بزرگ خاندان هخامنشی سخن‌آغاز نمود واز فرزندان وی‌تا کورش[1] یاد کرد. آنگاه ازخدمات بزرگی که کورش در روزگار پادشاهی خود بپارسیان انجام داد و کارهای بزرگی که از پیش‌برد سخن گفت.

سپس گفت اکنون باید رازی را برشما فاش کنم. تاکنون‌چون برجان خود میترسیدم آنرا پنهان داشتم ، ولی‌حال ناچارم آنرا باشما درمیان بگذارم، وآن اینکه کمبوجیه مرا وادار کرد تابدست‌خود بردیا فرزند کورش‌را ازمیان برداشتم واکنون کسی که‌برشما فرمانرواست بردیای هخامنشی نیست ، بلکه بردیای مجوس است که به نیرنگ برتخت شاهی دست‌یافته است.

آنگاه‌پارسیانی‌را که درباز آوردن‌شاهی‌بخاندان‌هخامنشی کوتاهی کنند نفرین کرد وسپس خودرا ازبالای بارو باسر بزمین پرتاب نمود.

چنین بود پایان کار پر کساسپ که‌درهمهٔ‌عمر ازبزرگان‌ونامداران پارس بشمار می‌آمد.

---

۱ ـ هخامنش جد چهارم کورش است .

ALIASIYE@YAHOO.COM

نبرد در کاخ شاهی

یاران هفتگانه پس از آنکه در حمله یکدل شدند، نخست بستایش ایزدان پرداختند و نماز گزاردند و آنگاه بی‌آنکه از حادثهٔ پر کساسپ آگاه باشند رو براه نهادند.

در میان راه از ماجرای پر کساسپ خبر یافتند. از راه بکناری رفتند و بمشورت پرداختند. هوتانه و یاری که‌وی بر گزیده بود گفتند که صواب آنست که کاررا بهنگام دیگر باز گذاریم و ازحمله درموقعی که چنین آشوبی بپاست خودداری کنیم.

داریوش و دیگران هم چنان شتاب داشتند و درنگ را روانمیدیدند.

دراین گفتگو بودند که دیدند دو کرکس برآسمان نمودار شدند و هفت شاهین در پی آنان بودند. هفت شاهین بکرکسها رسیدند و هر دورا بزخم نوك و چنگال ازهم دریدند.

یاران این ماجرا را بفال نیك گرفتند و بر پیروزی خود دلگرم شدند و بسوی کاخ شتافتند.

از در بزرگ کاخ چنانکه داریوش گفته بود بآسانی گذشتند. نگاهبانان که همیشه در بزرگان پارسی بدیدهٔ احترام می‌نگریستند بدگمانی بخود راه ندادند و چیزی نپرسیدند. اما وقتی بصحن کاخ رسیدند، باچندتن ازخواجگان کاخ روبرو شدند که ازقصد آنان پرسیدند ودربانهارا نیز سرزنش کردند که چرا ایشان‌را اجازهٔ ورود داده‌اند.

یاران در ورود اصرار ورزیدند، اما سودی نداشت. آنگاه خروش برآوردند ودشنه‌های خود را بیرون کشیدند وآنان‌را که راه برآنها گرفته بودند از پا درآوردند وبسوی قسمت مردانهٔ کاخ شتافتند.

درهمین هنگام بردیای مجوس وبرادرش در کار پر کساسپ‌رای



«نقش داریوش وخشایارشا درتخت جمشید (تالاربزرگ)»

میزدند. وقتی همهمهٔ خواجگان و خروش و فریاد آنان بگوش آنها

ALIASIYE@YAHOO.COM

رشید بیرون دویدند تا از حادثه آگاه شوند. در حال خطررا دریافتند و دست بسلاح بردند. یکی ازآنان تنها توانست کمان خود را بچنگ آرد. دیگری نیزه‌اش را بدست گرفت، ودرحال نبرد آغاز شد.

کشته شدن مجوسان

آنکه کمان بدست گرفته بود بزودی دریافت که سلاحش بکار نمی‌آید. دشمن نزدیک‌تر از آن بود که بوی فرصت بدهد تیر درکمان بگذارد. اما دیگری پیش‌از آنکه از پا درآید مردانه دفاع کرد و دوتن‌را به‌نیزه زخم‌زد، «اسپچنه» از ران زخم‌برداشت و«ویندفرنا» چشمش مجروح شد.

آنکه کمان داشت چون کمان خود را بیهوده دید باطاقی که بمسکن مردان کاخ راه داشت گریخت تامگر در را بریاران داریوش ببندد. اما دوتن ازپی وی درزسیدند. این دوتن یکی‌داریوش‌دیگری «گوبروه» بودند.

گوبروه‌ومرد مجوس باهم درافتادند ودرهم پیچیدند. داریوش برسر آنان ایستاده بود و نمیدانست چه کند، زیرا اطاق تاریک بود و میترسید اگر ضربه‌ای بزند بر «گوبروه» فرودآید[1].

«گوبروه» که دید داریوش بیکاراایستاده است پرسید چرا کاری نمیکنی، نگران چه هستی؟. گفت میترسم اگر ضربت بزنم بتو آسیب برسد. گفت «مترس و بزن، هرچند تیغ تو از من بگذرد.»

۱ - اطاقهای اطراف تالاربزرگ معمولاً پنجره نداشت وفقط از در روشن‌میشد.

آنگاه داریوش دشنه خودرا فرود آورد، و از بخت بلند مرد مجوس بود که برخاك افتاد.

پس‌ازآنکه بردیای مجوس وبرادرش کشته شدند داریوش ویارانش سراز تن آنها جدا کردند و سرهارا بدست گرفتند وبافریاد شادی رو به‌بیرون کاخ نهادند وپارسیان دیگر را ازآنچه گذشته بود آگاه کردند و نیرنگ مجوسان را بازنمودند.

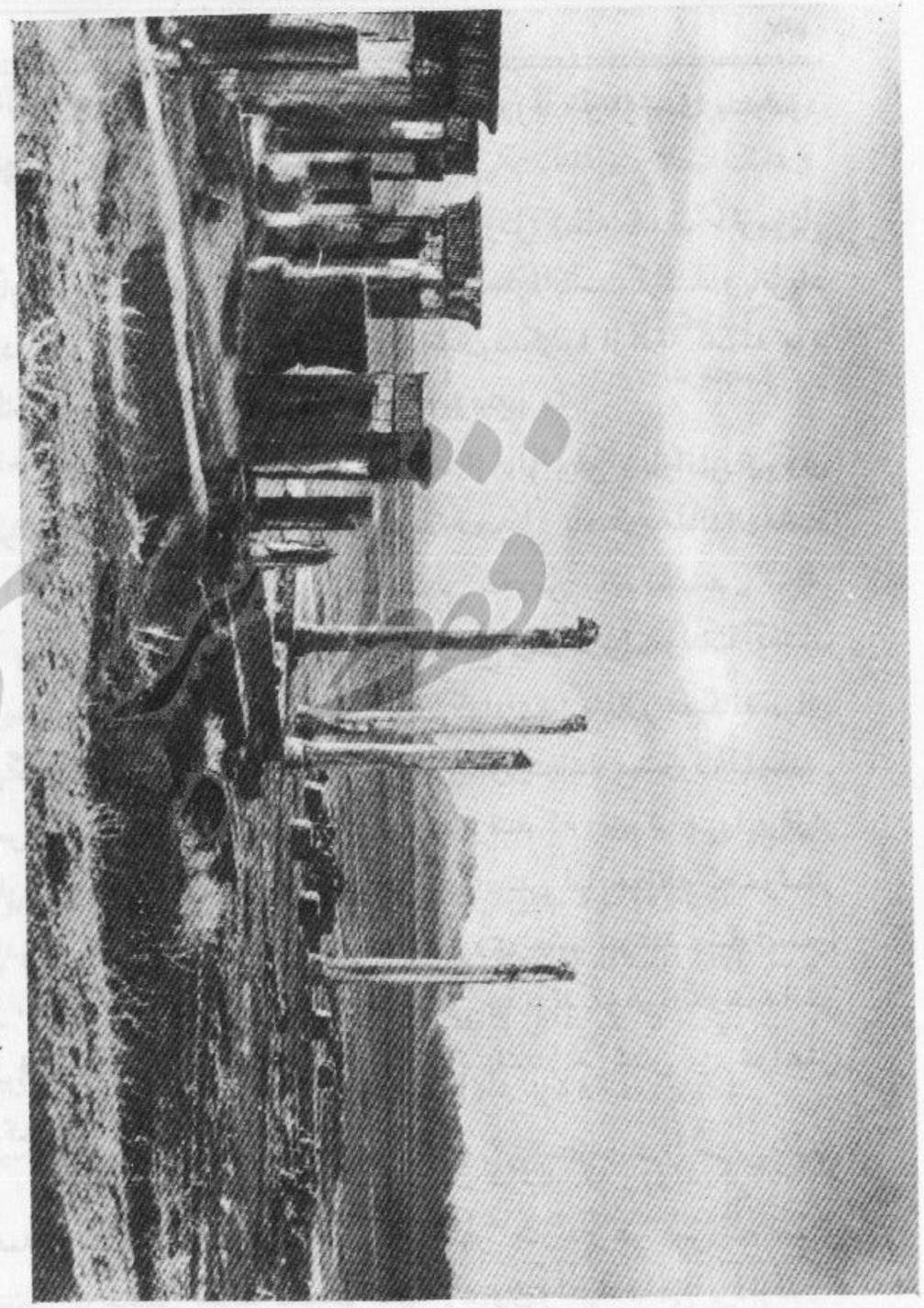
پارسیان چون ازماجرا خبریافتند از داریوش ویارانش پیروی کردند و دست بسلاح بردند و هرجا مجوسی یافتند برخاك‌انداختند و اگر شب درنرسیده بود شاید یک‌تن مجوس زنده نمیماند.

برگزیدن شاه

پس از آنکه پنج روز ازین حوادث گذشت وشهراندکی آرام شد، یاران هفتگانه برای برگزیدن‌شیوهٔ‌حکومت‌و کسی که‌رهبرحکومت‌باشد بمشورت نشستند. پس‌ازگفتگوی بسیار سرانجام همه پذیرفتند که رسم شاهی‌را برقرار دارند و یکی‌را ازمیان خود بشاهی برگزینند. اما هوتانه که‌خواستار پادشاهی‌نبود از یاران درخواست که ازوی چشم بپوشند وشاه‌آینده‌را از میان دیگران اختیارکنند و درعوض بپذیرند که‌هوتانه‌وخاندانش از فرمان کسی که‌بپادشاهی میرسد آزاد باشد. هر شش تن خواهش وی را پذیرفتند

آنگاه برای برگزیدن شاه پیمان کردند که روز دیگر بامداد همه براسب سوارشوند و به بیرون شهر بتازند. هر کس که اسبش پس‌از برخاستن آفتاب نخست شیهه زد وی‌را بپادشاهی بردارند.

ALIASIYE@YAHOO.COM



«قسمت شمالی قصر داریوش بزرگ با ستونهای قصر آپادانا در تخت جمشید»

تدبیر «یاور»

داریوش مهتری زیرك بنام«یاور» داشت. وقتی شیوهٔبر گزیدن پادشاه مسلم‌شد ، داریوش‌مهتر خود را پیش خواست و گفت « یاور ، فردا کسی پادشاه خواهد شد که‌اسبش زودتر ازاسب‌یاران‌دیگرشیهه بزند. اکنون هنگام زیرکی و هنرمندی است. اگر تدبیری می‌شناسی بکاربر تا شاهی بهرهٔ ما شود. »

یاور گفت « اگر پادشاهی باین بسته است ، خداوند من نگران نباشد. من چاره‌ای می‌شناسم که این مشکل‌را آسان خواهد کرد. »

چون‌شب فرارسید، یاور مادیانی‌برداشت وبحومهٔ شهر، آنجا که قرار بود یاران اسب بتازند ، برد. آنگاه‌اسب داریوش‌را نیز بهمانجا رهبری کرد وچند بار بدور مادیان گرداند وهر بارفاصلهٔ اورا با مادیان کمتر کرد تا سرانجام اسب‌را بمادیان رسانید.

روز دیگر هنگامی که داریوش و یارانش سواره بدان جایگاه رسیدند ، اسب داریوش ناگهان شیهه زد[1]. درین هنگام با آنکه آسمان بی‌ابر بود برقی در هوا جستن کرد و غرش تندر[2] برخاست. گوئی آسمان نیز بیاری داریوش آمده بود.

یاران دیگرچون فروغ آذرخش[3]را دیدند وشیهه اسب وغرش

۱ - بقولی دیگر مهترداریوش بموقع دست‌گرم بربینی اسب گذاشت و او را بعطسه و شیهه انداخت.

۲ - رعد

۳ - برق

ALIASIYE@YAHOO.COM

تندررا شنیدند، همه بی‌درنگ ازاسب بزیرجستند وداریوش‌رابپادشاهی نماز بردند وستایش کردند.

بدینگونه داریوش ، شاهنشاه بزرگ هخامنشی که از مصر و حبشه‌تا سرحد چین ، و ازهند تا یونان درفرمانش بودبپادشاهی‌رسید

پایان

سرگذشت اردشیر پاپکان

مقدمه

اردشیر پاپکان بنیان گذار سلسله ساسانی است که بر «اردوان» آخرین پادشاه اشکانی پیروز شد وشهریار ایران گردید. اردشیر پادشاهی توانا وخردمند وشایسته بود . در بارهٔ زندگی او داستانها و افسانه های بسیار میان ایرانیان رایج شد .

بیشتر این داستانها درکتاب «کارنامهٔ اردشیرپاپکان» که شرح زندگی اردشیر است گرد آمده . این کتاب ازکتابهای کهن ایران است وبزبان پهلوی نوشته شده. پهلوی‌زبانی است که درزمان ساسانیان بآن سخن‌می گفتند. داستانی که از پی می‌آید از این کتاب گرفته شده و جز در بعضی موارد بامتن اصلی برابر است.

***

۱ ـ اردشیر و اردوان

خواب پاپک

در زمان پادشاهی اردوان ، پارس بدست پاپک سپرده‌بود، و وی ازطرف اردوان ،پادشاه اشکانی،

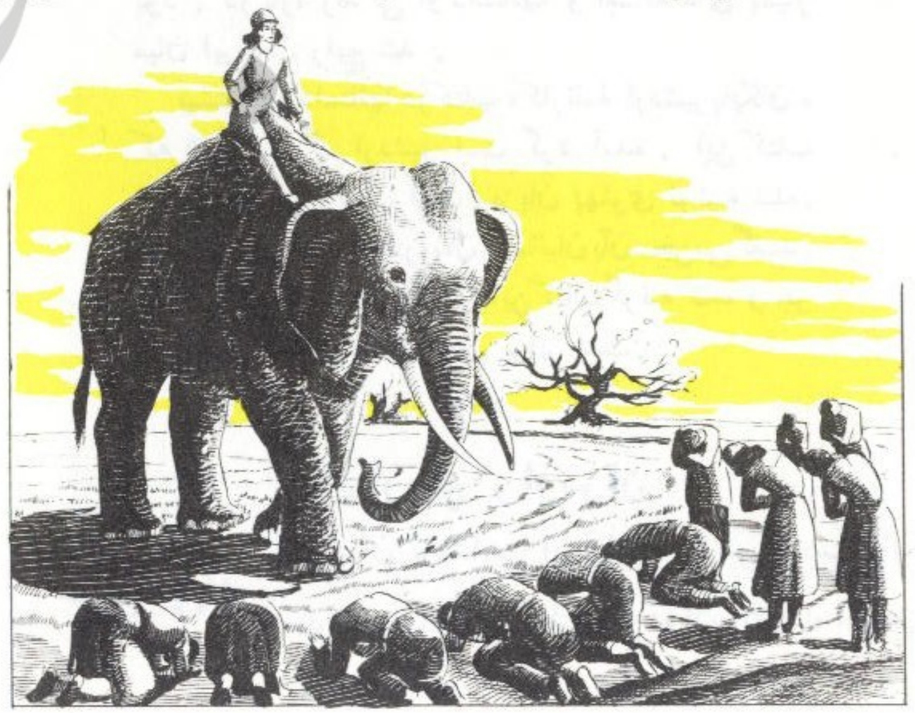
ALIASIYE@YAHOO.COM

دراین سامان امیر ومرزبان بود. اما پاپک‌فرزندی نداشت تا جانشین او باشد.

پاپک چوپانی داشت بنام ساسان که از خاندان دارا شاهنشاه قدیم ایران بود.

پس ازآنکه اسکندریونانی‌بایران تاخت و شاهنشاهی دارابپایان آمد،خاندان‌وی‌پراکنده شدند وازبیم‌جانشینان‌اسکندرپنهان‌میزیستند. ساسان نیز چوپانی پیشه کرد و روزگاررا با شبانان و چادرنشینان بسر می برد.

پاپک آگاه نبود که چوپان وی، ساسان، ازنژاد داراست؛تاآنکه یکشب ساسان را در خواب دید که خورشید از سر وی میتابد و همهٔ جهان را روشنی می‌بخشد. شب دیگر بازدرخواب‌دید که‌ساسان بر پیل



سفید آراسته ای سوار است و همهٔ مردمان کشور در برابر اوسر فرود می‌آورند و او را ستایش میکنند.

شب سوم درخواب دید که سه آتش مقدس که در سه‌آتشکدهٔ بزرگ ایران جای داشتند[1] همه درخانهٔساسان میدرخشندوبسراسرجهان فروغ میفرستند.

پاپک را این خوابها شگفت آمد. چون روز شد دانایان و خواب گزاران‌را پیش‌خواند وهرسه خواب‌را چنانکه دیده بود با آنها درمیان گذاشت و تعبیر آنها را خواست.

خواب گزاران گفتندتعبیراینست که کسی که درخواب دیده‌ای، یا یکی از فرزندان او، بپادشاهی خواهد رسید. زیرا خورشید و پیل سفید آراسته نشان چیرگی وتوانائی و پیروزی‌است. آن سه‌آتش مقدس نشان طبقات سه گانهٔ مردم است: یکی نشان پیشوایان دینی وطبقهٔ روحانی‌است،دیگری‌نشان‌سپاهیان‌وجنگجویان،وسومی‌نشان کارورزان و برزگران و پیشه وران است. ازین خواب چنین بر میآید که همهٔ طبقات مردم کسی‌را که در خواب دیده‌ای هوا خواه و فرمانبردار خواهند بود.

راز ساسان

پاپک چون سخن خواب گزاران را شنید کس‌فرستاد و ساسان را به پیش خواست و خلوت کرد و گفت «ساسان، بگوکه توکیستی‌و ازچه نژادی؟ آیا از پدران و نیاکان توکسی سالار وپادشاه بوده است؟»

۱ - این سه آتشکده مقدس یکی در فارس و یکی درآذربایجان ویکی در خراسان قرار داشت.

ALIASIYE@YAHOO.COM



ساسان گفت « اگرشاه مرا زنهار بدهد و گزند وزیان نرساند نژاد خود را آشکار خواهم کرد . » پاپک وی را زنهار دادو ساسان راز خودرا پیش پاپک باز گفت.

وقتی پاپک دانست که ساسان ازنژاد داراست ونیاکان اوشاهان ایران بوده اند شاد شد ودانست خواب گزاران بخطا نرفته اند. آنگاه فرمان داد تا یکدست جامهٔ شاهوار آوردند وبساسان پوشاندند واورا در کاخی نیکوجای دادند و بزرگ داشتند. پس ازچندی نیز وی را بدامادی خود پذیرفت .

زادن اردشیر

از ساسان و دختر پاپک اردشیر زاده شد. اردشیر کودکی برازنده وچابک وپرشکوه بود . پاپک چون چنین دید دانست که بزرگی وسرفرازی درطالع اوست. اردشیررا بفرزندی پذیرفت ودرپرورش او کوشید. چون بزرگترشد آموزگاران بر او گماشت تا خواندن ونوشتن وسواری وتیراندازی وشکار ودیگر هنرها را بیاموزد. اردشیر دردانش وفرهنگ وهنرچنان شد که آوازه اش درسراسر پارس پیچید. دیری نپائید که کسی ازوی نامی تر نبود .

وقتی اردشیر بپانزده‌سالگی رسید ، باردوان پادشاه اشکانی خبر رسید که پاپک فرزندی دلیرو نامدار دارد که در همهٔ کشور مانند او نیست. اردوان فرمود تا بپاپک نامه نوشتند که « شنیده ام فرزندی شایسته وهنرمند وبا فرهنگ داری. سزاوار آنست که او را بدربار ما بفرستی تا باشاهزادگان و فرزندان ما بسربرد و مااو را درخوردانش وهنرش پاداش نیکو دهیم . »

پاپک ازدور کردن اردشیر خشنود نبود ، اما اردوان نیروی بسیار داشت ، و سراز فرمان او پیچیدن دشواربود. ناچار فرمان داد تا اردشیررا آراستندواورا باده غلام وارمغان های شایستهٔ دیگر بدربار اردوان روانه ساخت.

اردوان چون برز و بالای اردشیر را دید شاد شد و اورا گرامی داشت. فرمود تا اردشیر هرروزبا شاهزادگان وفرزندان او درسواری و شکار و چوگان بازی انباز شود [1]. اردشیر نیز چنان کرد . بزودی

۱ ـ شرکت کند

ALIASIYE@YAHOO.COM



آشکار شد که وی در همهٔ این هنرها از دیگر شاهزادگان آزموده تر و چالاک تر است.

خشم گرفتن اردوان بر اردشیر

روزی اردوان با اردشیر وشاهزادگان بشکار رفت. ناگاه گورخری از برابر آنان گذشت. فرزند بزرگ اردوان از پی گور تاخت اما بوی نرسید. اردشیر از پس در رسید وتیری بجانب گور انداخت. تیر درشکم گور فرونشست وازسوی دیگر بیرون رفت و گورخر بزمین افتاد. اندکی بعد اردوان با سواران فرارسیدند و چون گور را چنان دیدند از مهارت کماندار در شگفت ماندند. اردوان پرسید این تیر را که انداخت؟

اردشیر گفت «من انداختم». فرزند بزرگ اردوان گفت« نه، چنین نیست، من انداختم.»

اردشیر ازاین ناراستی خشمگین شد و گفت «مردانگی وهنررا بدروغ وفیرنگ بخود نمیتوان بست. اگرراست میگوئی این دشت واین گور، بیاتا باردیگرآزمایش کنیم تا دانسته‌شود مردودلیر کیست.»

اردوان را این گستاخی و بی‌پروائی شگفت‌آمد وبر اردشیر خشم گرفت و گفت « پس از این نباید براسب بنشینی و باشاهزادگان بچوگان و نخجیر ومدرسه بروی، جای توسرای‌ستوران‌است و کارتو تیماراسبان. فرمان‌ما اینست که درستورگاه بمانی وشب وروزازستوران دورنشوی.» اردشیر دانست که اردوان براوخشم گرفته وازبدخواهی وبداندیشی چنین‌میگوید.

بیدرنگ نامه‌ای بپاپک‌نوشت وماجرارا باز گفت. پاپک‌اندوهناك ونگران شد. فرمود تا باردشیرنامه نوشتند که«فرزند،این شیوهٔ دانائی وخردمندی نبود که درچیزی که ازآن زیانی ببار نمیآمد با بزرگتران خود ستیزه کردی وسخن درشت گفتی. حال نیز برو و پوزش بخواه. چه دانایان گفته اند زیانی که از کردار مرد نادان بخود وی میرسد بدشمن وی نمیرسد. توخود میدانی که اردوان برمن وتو و بسیاری ازمردم‌فرمانرواست ودرمال‌وخواسته[1] وتوش وتوان‌برمابرتری‌دارد. اندرزمن بتواینست که‌سخن بپذیری‌وفرمانبرداری‌پیشه کنی‌وخویشتن‌را به تباهی نسپاری.»

۱ - ثروت و مال

ALIASIYE@YAHOO.COM

اردشیر و کنیزك اردوان

دردربار اردوان دختر کی بود خوب روی و پر آزرم که از همهٔ زنان دربار نزد اردوان گرامی تر بود وخدمت خاص اردوان را بعهده داشت.

یک روز اردشیر درستور گاه نشسته بود و نای میزد و سرود میخواند. دخترك از آنجا میگذشت. چشمش باردشیر افتاد و فریفتهٔ او شد و نزد او خرامید.

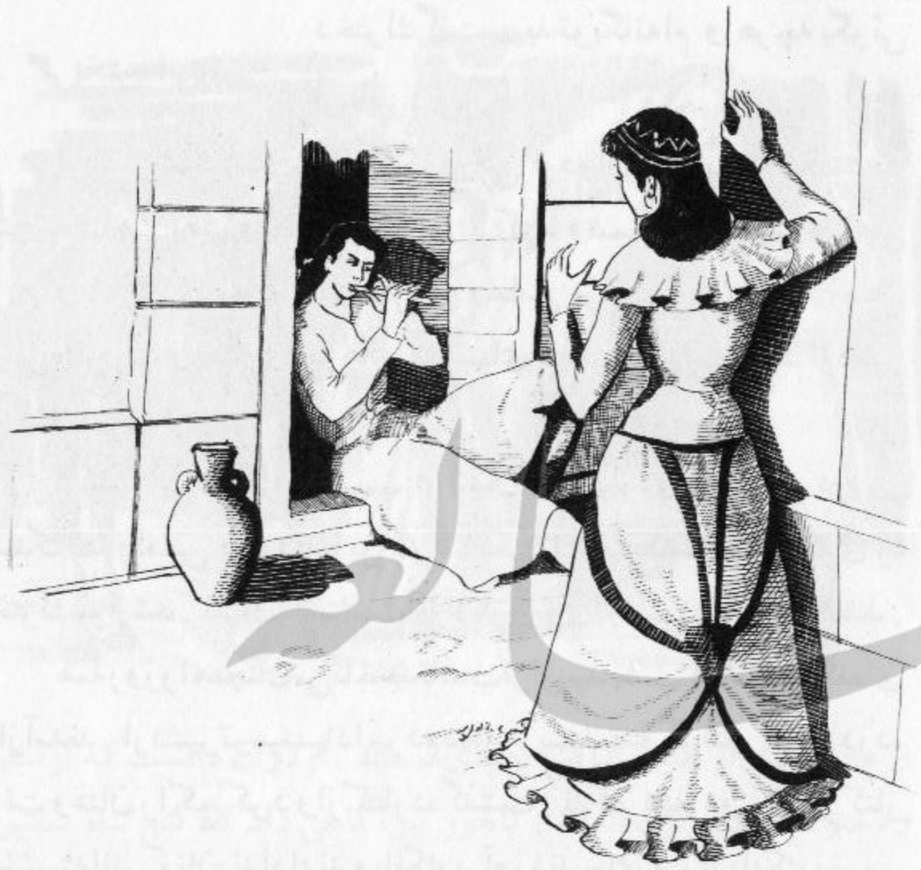
باندك زمانی پیوند مهر میان ایشان استوار شد. هرزمان که اردوان غافل میشد دخترك نزد اردشیر میرفت و وقت را با وی بسر میبرد.

روزی اردوان دانایان و اختر شناسانی را که در دربار بودند پیش خواند و گفت «درستار گان بنگرید و بگوئید درطالع من و فرزندان من و مردمان و شهریاران دیگر چه می بینید و از آنچه درسرنوشت است بما چه خواهد رسید.»

اخترشناسان درحرکت ستار گان نظر کردند و طالع انداختند. آنگاه سالار ایشان پیش رفت و گفت «شاها، درهفت سیاره و دوازده برج نظر کردیم. ازوضع ستار گان چنین پیداست که پادشاهی وسالاری نو پدیدار خواهد شد و بسیاری از امیران رافرمانبر خود خواهد کرد و کشور را بوحدت و یگانگی باز خواهد آورد.»

دیگری از اخترشناسان پیش رفت و گفت «ازوضع ستار گان این نیز پیداست که از امروز تا سه روز هر بنده‌ای که از سرور خویش بگریزد به بزرگی و پادشاهی خواهد رسید و برسرور خویش پیروز خواهد شد.»

شب هنگام، وقتی همه آرام گرفتند و اردوان بخواب رفت،



دخترك نزد اردشیر خرامید و آنچه را از اخترشناسان شنیده بود باردشیر باز گفت.

اردشیر دل بر گریزنهاد و بادخترك گفت «اگر هوای مرادرسرداری ودلت بامن راست ویگانه است بیا تا دراین سه روز که دانایان واختر-شناسان گفته‌اند ازاینجا بگریزیم. اگر هرمزد[1] فرهٔ ایزدی[2] را بیاری من فرستاد و کامیاب شدم چنان خواهم کرد که در همهٔ جهان زنی از تو فرخ تر و کامرواتر نباشد»

۱ - نام خدای بزرگ ایرانیان قدیم ۲ - لطف وعنایت خداوندی که سلطنت شاهان بدان بازبسته بود.

ALIASIYE@YAHOO.COM

گریختن اردشیر

دخترك گفت « با تویگانه‌ام و هرچه بگوئی فرمانبردارم . »

اردشیر شاد شد . شب دیگر وقتی اردوان بخواب رفت دخترك بگنجینهٔ شاهی رفت وآرام در گنج‌را باز کرد وشمشیری هندی و زینی زرین و کمری مرصع و افسری زرین وجامی پرازدرهم‌ودینار وزرهی و زین افزاری وبسیاری‌چیزهای گرانبهای دیگر بر گرفت ونزد اردشیر باز گشت .

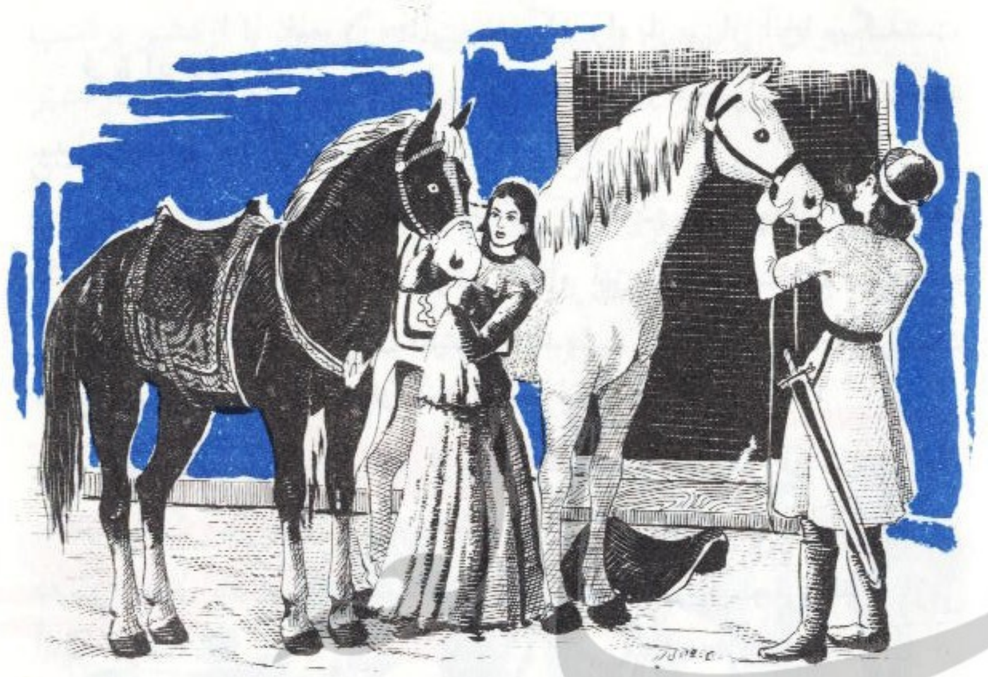
اردشیر بی‌درنگ دو اسب از اسبان تیزرواردوان را که درروز فرسنگ ها راه می پیمودند زین کرد . یکی‌را خود نشست ودیگری را دخترك‌سوارشد . اسبان‌را بتاخت‌آوردند وروی‌بجانب پارس گذاشتند .

همهٔ‌روزرا همچنان‌می تاختند تاشب‌فرارسید . شب هنگام‌بدهکده‌ای فرازآمدند . اردشیر ترسیدمبادا مردم‌ده‌اورا بشناسندو گرفتار کنند . درده نرفت وعنان را کج کرد واز کنارده گذشت . ناگاه دید دو زن در کنار راه‌نشسته‌اند . زنان نداادادند وبانگ برآوردند « ای فرزندپاپك ، ترس بخودراه مده که‌ازاین پس‌از کسی بتو گزندنخواهدرسید وسالها برمردم ایران شاه خواهی‌بود . بشتاب تا بکنار دریا برسی . اما از آن مگذر زیرا چون چشم تو بدریا بیفتد دیگر از دشمن در امان خواهی بود . »

اردشیر خرم شد وبشتاب راه کنار دریارا پیش گرفت .

ازپی تاختن اردوان

روز دیگر چون اردوان بیدار شد دخترك‌را بعادت هرروز پیش خواند . اما دخترك بر جای نبود . در همان هنگام ستوربان دررسید وخبرداد که اردشیر



و دو اسب از اسبان شاهی برجای نیستند . اردوان دانست که اردشیر ودخترك ازشهر گریخته‌اند . گنجور نیزآگاهی داد که گنج شاه دستبرد دیده است . اردوان غمگین و آشفته شد . پیشوای اختر شناسان راپیش خواند و گفت « زود درستارگان بنگر و بگو این گناهکار با آن ناپاك بکجا گریخته‌اند و چگونه باید آنها را بچنگ آورد . »

سالار اخترشناسان طالع انداخت و گفت « از وضع ستارگان چنین پیداست که اردشیر و دخترك گریخته ورو بجانب پارس گذاشته‌اند . اگر تاسه‌روز بچنگ نیایند پس ازآن گرفتن آنان‌دست نخواهد داد . »

اردوان بی‌درنگ چهارهزار سپاهی فراهم کرد ودر پی‌اردشیر راه پارس‌را پیش گرفت .

ALIASIYE@YAHOO.COM

فرهٔ ایزدی

نیمروز بجائی رسید که راه پارس از آنجا میگذشت ازرهگذران پرسید « دوسوار که دراین راه می تاختند چه زمان ازاینجا گذشتند ؟ »

گفتند « بامداد که خورشید تیغ کشید دوسوار چون باد ازاینجا گذشتند . گوسفندی ستبر و خوش اندام نیز از پی ایشان میدوید ، گوسفندی که نیکوتر از آن نمیتوان اندیشید . تا کنون چندین فرسنگ دور شده‌اند و دشوار بتوان آنان را دریافت . »

اردوان درنگ نکرد و از پی اردشیر تاخت . پس از ساعتی چند بشهری دیگر رسید وازاردشیر ودخترك جویاشد . مردمان گفتند « نیمروز دوسوارچون باد از اینجا گذشتند و گوسپندی ستبر وخوش اندام ازپی آنان میرفت . »

اردوان درشگفت شد وبدستور خود گفت « دوسوار رامی‌شناسم وعجب نیست ، اما این گوسفند چیست که در پی اردشیر میرود ؟ » دستور گفت « آن گوسفند فرهٔ ایزدی ونشان یاری خداوند است . شکوه پادشاهی بدان بازبسته است . اما هنوز فره باردشیر نرسیده . باید بتازیم شاید پیش از آنکه فرهٔ ایزدی بوی برسد آنانرا گرفتار کنیم . » اردوان با سواران پیش تاخت .

روزدیگر ، پس ازآنکه هفتاد فرسنگ تاخته بودند ،بکاروانی رسیدند . اردوان‌از کاروانیان پرسید که آیابچنین سوارانی‌برخورده‌اند ؟ کاروانیان گفتند « آری ، میان شما وآن دوسواربیست و یک فرسنگ راه است . یکی از آن سواران گوسفندی چابک و خوش اندام برترك داشت . »

اردوان از دستور پرسید « از نشستن گوسپند با اردشیر براسب چه برمیآید ؟ » دستور گفت « شاها ، جاوید باشی ، فرهٔ کیانی‌باردشیر پیوسته است . بهیچ چاره گرفتن اردشیر ممکن نیست . شاه خویشتن و سواران را رنجه مدارد و اسبان خود را تباه نکند . چارهٔ اردشیر را از راهی دیگر باید جست . »



رفتن پسر اردوان در پی اردشیر

اردوان چون چنین دید نومید شد و بجایگاه خویش باز گشت . آنگاه‌فرزند خودرا باسپاهی گران برای گرفتن اردشیربپارس فرستاد .

اردشیر گفتهٔ زنانی راکه درراه بوی نوید داده بودند کاربست و راه دریا پیش گرفت . همچنان که پیش میرفت بزرگانی چند از مردم پارس که ازاردوان آزرده بودند تن وجان ومال وخواسته خودرا

ALIASIYE@YAHOO.COM

دراختیار اردشیر گذاشتند وفرمانبر وی شدندوسو گندوفاداری‌خوردند.

پیوستن بناك باردشیر

در راه مردی ازبزرگان وآزادگان بنام «بناك» که ازاردوان گریخته وازاصفهان بپارس آمده بود باشش فرزند خود و سپاهی گران که در فرمان داشت باردشیر پیوست وخود را فرمانبردار وی خواند.

اردشیر ترسان شد که مبادا نیرنگی در کار بناك باشد و او را گرفتار کند و باردوان بسپارد. بناك نگرانی اردشیررا دریافت ونزد او رفت و سوگند خورد که تا زنده است خود و شش تن فرزندش در فرمان اردشیرخواهند بود. اردشیرشاد شد وفرمان داد تا درآنجا روستائی بنام «رامش اردشیر» بناکردند. بناك را باسپاه وفرزندانش در رامش اردشیر گذاشت و خود پیش تاخت تا بکنار دریا رسید.

چون چشمش بدریا افتاد یزدان را سپاس گفت و دانست که از گزند دشمن رسته است. درآنجا شهر «بوشهر» را بیاد این رهائی بنا گذاشت، وده آتشکده درآن برپا کرد. آنگاه بسوی بناك وسپاهیان وی بازگشت و بآراستن سپاه برای جنگ با اردوان پرداخت.

جنگ اردشیر و اردوان

پس‌ازآنکه سپاه آراسته شد، اردشیر باآتشکدهٔ‌بزرگ پارس رفت و ازیزدان یازی خواست. آنگاه باسپاه خویش بلشکری که اردوان بگرفتن او فرستاده بود حمله برد و بسیاری از آنان را بر خاك افکند و مال و خواسته و ستور بسیار بغنیمت گرفت.

سپس بگردآوردن سپاهی‌بزرگتر پرداخت و ازکرمان و مکران و پارس لشکری فراهم کرد و روی بجانب اردوان گذاشت.



چهارماه هرروز پیکار بود. اردوان از ری و دماوند و دیلمان و طبرستان ودیگر شهرها که درحکم او بود کمک خواست. اما چون فرهٔ ایزدی با اردشیر بود اردوان شکست دید واردشیر پیروزی یافت. اردوان بدست اردشیر کشته شد و همهٔ مال و بنه و گنج و خواستهٔ او بچنگ اردشیر افتاد.

اردشیر پس‌ازچیرگی براردوان بپارس بازگشت وبساختن‌شهرها و کندن نهرها و روان ساختن رود و آباد کردن زمینها و بناکردن آتشکده‌ها پرداخت. دختراردوان را نیز بزنی گرفت.

کارزار اردشیر باکردان

اما باشکست‌اردوان کاربپایان‌نرسید. درهر گوشهٔ کشورامیری دم ازشاهی‌میزد. اردشیر نخست در چارهٔ کردان کوشید. سپاهی فراهم کرد

ALIASIYE@YAHOO.COM

و بجنگ شاه کردان رفت. اما کردان‌زورمند بودند و پس از پیکاری سخت سپاه اردشیر بستوه آمدوپراکنده شد . اردشیر از سپاهیان خود دور افتاد و باتنی چنداز سواران تنها ماند

شب هنگام به‌بیابانی رسیدند که درآن آب و گیاه نبود. اردشیر و سوارانش تشنه و گرسنه ماندند. ناگاه از دور چشمشان بآتشی افتاد که‌شبانان افروخته بودند. بسوی آتش رفتند وچوپان پیری‌را دیدند که با گوسپندان خود درآنجا بود. اردشیرشب‌را با سواران نزد چوپان ماندوچون روز شد جویای راه و آبادانی گردید. چوپان گفت « در سه فرسنگی اینجا روستائی‌هست آباد ، بامردم بسیار. بآنجا بروید. »

اردشیر بآن روستارفت وبگرد آوردن سپاه پرداخت ولشکر پراکنده را گرد آورد . چهار هزار سپاهی گرد آمد . کردان غافل بودند. پنداشتند اردشیر شکست یافته و بپارس گریخته است.

چون‌لشکرآماده‌شداردشیرشبانه‌بر کردان‌تاخت‌وبسیاری‌ازآنان‌را کشت و گروهی را اسیر کرد و زر و گوهر و مال وخواستهٔ بسیاری از شاه کردان و برادران و فرزندانش بغنیمت گرفت .

پس‌ازاین‌پیروزی‌اردشیرمیخواست‌بآذربایجان‌وارمنستان‌رهسپار شود و آن سامان را نیز بکشور خویش بپیوندد . امابوی خبررسید که «هفتان بوخت ، صاحب اژدها» برسپاه وی‌تاخته ومال وخواستهٔ بسیار بغنیمت برده است.

اردشیر دانست که باید نخست پارس و کرمان را آرام کند و از وجود دشمن بپیراید ، آنگاه بکار شهرستانهای دیگر بپردازد .

۲ ـ اردشیر وهفتان بوخت

در کنار خلیج فارس شهری بود بنام « کجاران » . مردم شهر تنگدست بودند و برای گذران زندگی کوشش بسیار بکار میبردند . بیشتر دختران شهر نیز از کار و کوشش خود نان میخوردند . کار گروهی ازایشان‌پنبه رشتن بود . هرروزبامداداین دختران پنبه ودوك خودرابرمیداشتند وبدامن کوهی که‌در کنارشهر بود میرفتند وبرشتن نخ میپرداختند وشامگاه با آنچه‌رشته بودند بشهرباز میگشتند. هر که بیشتر میرشت‌سود بیشتر می‌برد .

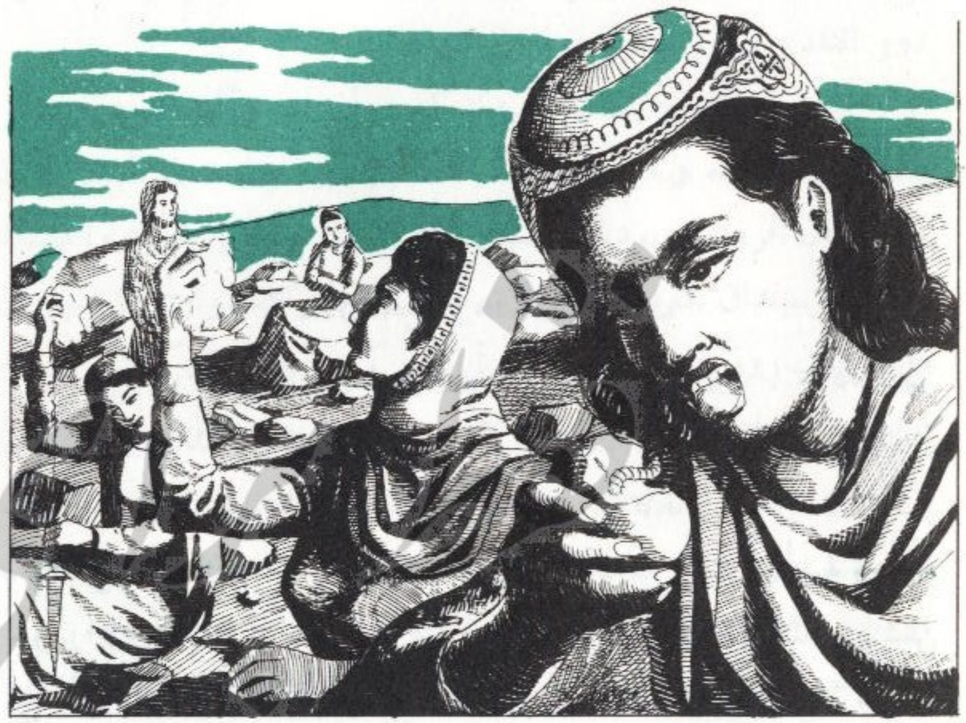
درمیان مردم شهر مردی بود که هفت پسرداشت واو را« هفتان بوخت» میخواندند. هفتان بوخت دختری هم داشت که‌نزد اوبسیار گرامی‌بود. این دختر نیزبادختران دیگر هر روز برای رشتن پنبه‌بدامن کوه میرفت. یک روز در راه‌از کنار درخت‌سیبی می گذشت. سیبی‌را باد بخاك انداخته بود . دختر آنرا بر داشت وباتوشهٔ خودبکوه‌برد .

نیمروز که دختران همه بخوردن نشستند دختر هفتان‌بوخت نیزسیب‌را بدندان شکافت. درمیان آن

کرم جادو

ALIASIYE@YAHOO.COM

کرمی دید. کرم‌را باانگشت آرام برداشت‌وبنرمی دردو کدان گذاشت



وبادختران دیگر گفت « من‌این کرم‌را بفال نیک گرفتم وامروز بطالع آن نخ میریسم. بسا که امروزازهمهٔ شما بیشتر بریسم.» دختران همه خندان شدندونخ‌رشتن گرفتند. شامگاه که دخترك نخها را بشهر آورد و بمادر سپرد دید دو برابرهرروزنخ رشته است. دختر و مادر شاد وخرم شدند.

روز دیگر دخترك بیش ازهرروز پنبه برد ، اما باندك زمانی همه‌را رشت و باز بشهرآمدوحاصل کارخودرا بمادرداد. چنان شد که هرروز دخترك هرقدر پنبه‌میبرد بزمانی کوتاه رشته‌میکردو بازمیآورد.

اما از نگاهداشت وپرورش کرم غفلت نمیکرد. هرروزپاره‌ای سیب بوی میداد ودر تیمار اومیکوشید.

مادر از کار دختر و سبك دستی و چابکی وی در عجب ماند و سرانجام‌از راز کار جویاشد. دختر داستان کرم را با پدرومادر درمیان گذاشت. آنان نیز کرم‌را بفال نیك گرفتند و شاد شدند ودر پرورش او کوشیدند.

کار هفتان بوخت و فرزندانش هرروز بالاتر گرفت وزندگی‌آنان رونق یافت. صاحب مال وخواسته شدند ونیرو گرفتند.

کرم چادو نیزهرروز بزرگتر میشد. دوکدان دیگر گنجایش او را نداشت . صندوقی سیاه ساختند و کرم را درآن‌جای دادند.

کار هفتان بوخت چنان شد که درهمهٔ شهر گفتگوی او بود و در توانگری و زورمندی همالی نداشت. امیر شهرطمع درمال وی کرد و بهانه می‌جست تا دارائی او را از چنگش بدرآرد. هفتان بوخت سر از فرمان وی پیچید و گروهی از مردم شهر راگرد خود فراهم آورد و باهفت فرزند خود بجنگ امیر رفت.

امیر شهر درجنگ کشته شد وکاخ وگنج و گوهر وی بدست هفتان بوخت افتاد و شهر بتصرف او در آمد . مردم براو گرد آمدند واورا بامیری پذیرفتند.

هفتان‌بوخت فرمان‌داد تادژی[1] استوار برتیغ کوه‌بنا کردند و در آهنین بآن گذاشتند و دورا دور آنرا حصار کشیدند . آنگاه با فرزندان

۱ ـ قلعه ای

ALIASIYE@YAHOO.COM

خود بدژ درآمد وآنرا جایگاه خود ساخت. کرم رانیز که اندك اندك چون اژدهائی شده بود بدژ آوردند. حوضی ازسنگ‌وساروج درمیان دژ ساختند و اژدهارا درآن جای دادند.

دختر هفتان‌بوخت نگاهبانی اژدهارا بعهده گرفت. هرروزاز شهد و شیر و برنج برای او خورش میبرد و اژدها هر روز برومند تر می‌شد تا آنکه چون ژنده پیلی شد. همهٔ اهل دژدرخدمتش بودند و نگاهبانان و پاسداران خاص در پرورشش میکوشیدند. هفتان بوخت بیاری اژدها لشکر باطراف برد وامیران همسایه را یک یک شکست داد وبرپهنای‌سرزمین خود افزود. هرروزپیروزی تازه‌ای دست میداد وغنیمت‌تازه‌ای‌بچنگ‌وی میافتاد. دژاژدهاپرازسپاه و گنج‌وخواسته‌شد.



شکست اردشیر از هفتان بوخت

وقتی خبررسید که‌پیروان‌اژدها بسپاه‌او تاخته و بسیاری را کشته ومال‌وبنهٔ‌آنها را بغارت برده‌اند اردشیر خشمگین شد وبکین خواهی برخاست. فرمان داد تاسپاهیان‌او ازاطراف‌فراهم آیندودر «اردشیرخوره» که جایگاه او بودبوی بپیوندند. آنگاه سپاهی کلان‌بجنگ هفتان بوخت فرستاد تادژرا درهم بکوبندو ساکنان آنرا پراکنده سازند.

هفتان‌بوخت‌چون آگاه شد، تدبیری اندیشید. فرمان‌داد تابارو بنه‌را دردژ گذاشتند و لشکریان پیرامون دژ درشکاف‌سنگها و شکستگیهای کوه پنهان شدند. سپاه اردشیر ازاین تدبیربی‌خبر بودند. دلیر پیش تاختند وبکنار دژ رسیدند و آنرادرمحاصره گرفتند.

چون شب درسید لشکریان هفتان بوخت از کمین گاهها بیرون جستند وبرسپاه اردشیر شبیخون زدندوبسیاری‌ازآنان راازپای درآوردند. درمیان سپاهیان اردشیر شکست افتاد وبار وبنه‌واسب وزین افزار[1] آنها بغارت رفت وبسیاری ازآنان گرفتارشدند. هفتان بوخت خواسته‌و سلاح آنان را باز گرفت وسپس ایشان‌را باطعنه و ریشخند نزد اردشیر فرستاد تا بگویند برآنهاچه گذشته است.

اردشیرازشنیدن ماجرا سخت غمناك شد. اما بیمی بدل‌راه نداد. فرمان داد تا از همه شهرها سپاه نو بدربار آید.

لشکریان هفتان بوخت پس‌از پیروزی بدژ رفتند و در آنجاقرار گرفتند. اردشیرخود بسرداری سپاه بگرفتن دژ رفت. امااز کارپسران

۱ ـ سلاح و وسائل جنگ.

ALIASIYE@YAHOO.COM

هفتان بوخت غافل بود.

پسران هفتان بوخت هریک باهزار سپاهی در شهرهای پیرامون دژ قرار داشتند. از ایشان یکی با سپاهی از تازیان و مردم عمان درکناردریا بود. وقتی ازحملهٔ اردشیر آگاه شدازپشت برسر سپاهیان وی تاخت. در همین هنگام لشکری که‌در دژ اژدها بودند نیز از دژ بیرون آمدند وبسپاهیان اردشیر حمله‌ورشدند. کارزاری سخت‌در گرفت و از دوطرف گروه‌بسیاری بخاك افتادند. پیروان اژدها نیروکردند وپیش راندندو راه سپاهیان اردشیر را به بنهٔ خویش بستند. ستوران گرسنه‌و تشنه ماندند و لشکر اردشیر درتنگنا افتاد.

بپارس خبر رسید که‌سپاه اردشیر درنبرد بالشکر اژدها درمانده است.

پیمان‌شکنی مهرك

اردشیر «مهرك نوش زادان» را بر پارس گماشته بود. وقتی مهرك از ناکامی اردشیر آگاه شد، سراز فرمان پیچید و پیمان شکنی وسرکشی پیش گرفت. سپاهی فراهم آورد وبرکاخ اردشیر حمله کرد وگنج و خواستهٔ او را بغارت برد و خود را شاه خواند. اردشیر چون از پیمان شکنی مهرك آگاه شد باخود اندیشید که‌تا پارس آشفته است پیکار با اژدها سودی ندارد. باید نخست‌دشمن‌را ازخانه بیرون کرد. بزرگان سپاه‌را نزد خود خواندوماجرا را با آنان درمیان گذاشت‌ورای خودرا آشکارکرد. همه برآن شدندکه از دژ عقب بنشینند و نخست کار مهرك‌رابسازند.

آنگاه اردشیر بخوان نشست. ناگاه تیری از دژفرود آمد و بر



بره‌ای که برسرخوان‌بود فرو رفت. تیررا بیرون کشیدند ودیدند برآن نوشته است «این تیررا سواران اژدها انداخته‌اند. ما نخواستیم با بزرگ مردی چون توچنان کنیم که‌با این‌بره کردیم. راه خود گیروباز گرد.»

اردشیر سپاه خودرا گرد آورد وبکوشش بسیار برای‌بازگشت راهی جست وبا بقیهٔ لشکر رو بپارس گذاشت. اماسپاهیان هفتان‌بوخت که ازبازگشتن اردشیروسپاهش آگاه‌شدند درپی ایشان تاختند و کاررا برآنان سخت کردندو گذرگاه‌ایشان‌را آشفته ساختند. لشکریان اردشیر به بیراهه افتادند و پراکنده شدند. اردشیر نیز از لشکر جدا افتاد وتنها ودرکوه‌وکمر راهی میجست.

ALIASIYE@YAHOO.COM

برز و برزآذر

درهمین هنگام فرهٔ ایزدی بصورت گورخری در برابر اردشیر ظاهر شد و آرام پیش‌اوبراه افتادو اردشیررا راهنماشد و اورا ازآن گذرگاه دشوار بیرون‌برد و از آسیب دشمنان دور داشت.

شبانگاه اردشیر بروستائی رسید، و درخانه دو برادریکی« برز » و دیگری « برزآذر » فرود آمد. اردشیر بیم داشت‌نام خود را آشکار کند. گفت «من یکی از سواران اردشیرم ، در جنگ با اژدها لشکر ما به تنگنا افتاد وپراکنده شد. اسشب مرا درخانه بپذیرید تا آگاهی برسد که سپاه کجاست و حال‌چگونه است.»

برادران اردشیررا گرم پذیرفتند و گفتند « پست باداهریمن بد کنش که این اژدها را چنین برمردم این‌سامان چیره کرد و آنان را به پرستش وی کشاند وآئین هر مزدی‌را در این دیار بیگانه ساخت ومردمان‌را گمراه کرد ، تاآنجا که بزرگ‌مردی چون‌اردشیر نیزازدست ایشان آسیب دید وسپاهش پریشان شد .»

اردشیر پیاده شد. دوبرادر اسب وی را بستورگاه بردندوتیمار کردند. آنگاه خوان گستردند. اردشیر غمگین واندوهناك بود ودست بخوان نمیبرد. برادران دعای خوان بگفتند[1] و ازاردشیر درخواستند تا چیزی بخورد و گفتند « اندوه و تیمار بدل راه مده که هرمزد و دیگر ایزدان چارهٔ اینکار را خواهند یافت و این آفت اهریمنی را

۱ - زرتشتیان پیش از خوردن غذا دعائی میخوانند

چنین‌نخواهند گذاشت. ببین که یزدان ضحاك تازی وافراسیاب تورانی واسکندریونانی‌را ،با همهٔ‌توانائی وزورمندیشان ، چون ازآنان خشنود نبود ، ازمیان برداشت و ناپدید کرد ، چنانکه بر همه جهانیان روشن است.»

تدبیر برادران

اردشیر از شنیدن این سخنان خرم شد و دست بخوان برد. چون‌خدمتگزاری برادران‌را دید و ازیگانگی ودین دوستی وفرمانبرداری آنان بی گمان شد رازخویش را برآنان آشکار کرد و گفت «من‌خوداردشیرم که‌ازسوارانم جدا افتاده‌ام. حال بنگرید که چه‌باید کرد وچارهٔ اژدهارا چگونه باید جست.»

برادران یک دل و یک زبان گفتند « ما درخدمت توایستاده‌ایم و تن و جان و چیز و خواستهٔ خاندان ما در فرمان‌توست و اگر باید اینهمه‌را در راه توکه شهریاراین کشوری‌فداسازیم کوتاهی‌نداریم. اما چارهٔ کاردرنظر ما آنست که شاه خود را مانند مردی که از دیاری دوردست آمده بیاراید‌ودر دژ راه یابد و خودرا بخدمت اژدها بگمارد و در زمرهٔ خدمتگزاران خاص وی درآید. دو مرد همدل و دین آگاه نیز با خود همراه بردارد تا روز ها یزدان و فرشتگان را ستایش کنند و از آنان یاری بخواهند.

« آنگاه چون هنگام خورش‌اژدهابرسد ، روی گداخته فراهم‌سازد ودر گلوی‌اژدهابریزدتا اژدهابمیرد،چه‌دیوان‌اهریمنی‌راچون درجهان ما ظاهر شوند باینگونه میتوان کشت .»

اردشیررا این تدبیر پسند افتاد. به‌برز وبرزآذر گفت‌این‌تدبیررا

ALIASIYE@YAHOO.COM

باید بیاری شما بانجام برسانم. برادران گفتند ما بتن‌وجان درفرمان توایم. اردشیر درین اندیشه‌روی بپارس‌آورد وبه «اردشیرخوره»رفت.

اردشیر در جامهٔ بازرگانان

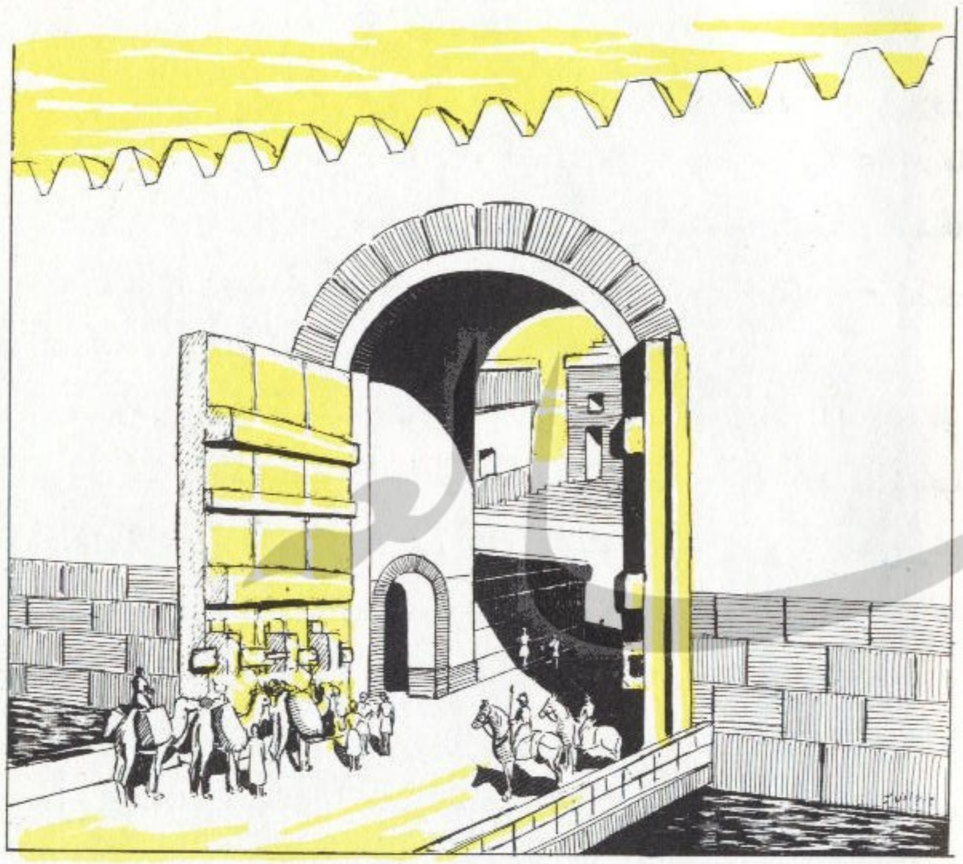
نخست سپاهی برای کیفر مهرك که پیمان شکسته بود فراهم ساخت و برسر او تاخت وکاخ اورا ویران کردو گنج‌وخواستهٔ‌خودرا باز گرفت. خود مهرك‌را نیز گرفتار کردو بکیفرپیمان شکنی کشت. سپس کس فرستاد وبرزوبرزآذر را به اردشیر خوره خواست تا بیاری ایشان چارهٔ اژدها رابسازد. چون فرا رسیدند اردشیرخودرا در جامهٔ بازرگانی‌خراسانی آراست‌و درهم ودینار وجامهٔ بسیاربرداشت وبا برز وبرزآذر رو بجانب دژ گذاشت.

چون بدروازهٔ دژ رسیدنداردشیر گفت «من بازرگانی‌خراسانیم. آمده‌ام تا ازاین اژدهای مقدس نیازی بخواهم. نیاز من اینست که خدمتگزار اژدها باشم.»

اژدها پرستان بازرگان را دوستدار راستین گمان بردند و او را بخدمت اژدها گماشتند.

اردشیرسه‌روزدرخدمت‌اژدهابودواز هیچگونه‌فرمانبرداری دریغ نگفت. آن درهم ودینار وجامه را نیزمیان خادمان وپاسداران اژدها قسمت کرد. همه خشنود شدند وبربازرگان آفرین گفتند و مهرش را بدل گرفتند.

روز سوم اردشیر گفت آرزوی من آنست که سه روز خورش اژدها را بدست خود در کام وی بریزم. نگهبانان و خادمان رضا



دادند. آنگاه‌اردشیر کس‌فرستادوفرمان‌داد تاچهارهزارازسپاهیان‌جنگ آزماوجان‌سپاروی به پیرامون دژآمدند ودرشکستگی کوه‌وشکاف سنگها جا گرفتند. سپس بسپاهیان خود پیغام فرستاد که «چشم بدژ داشته باشید. هرگاه دیدید که دود از دژ برخاست روی بدژ بگذارید ومردانگی وجانفشانی خودرا آشکار کنید.»

روزسوم چون هنگام خورش خوردن اژدها رسید، اژدها مانند

ALIASIYE@YAHOO.COM

هرروز بانگ کرد. اردشیر ازپیش خدمتگزاران وپاسداران اژدها را مست وبیخودساخته و روی گداخته نیز آماده کرده بود.

کشتن اژدها و گشودن دژ

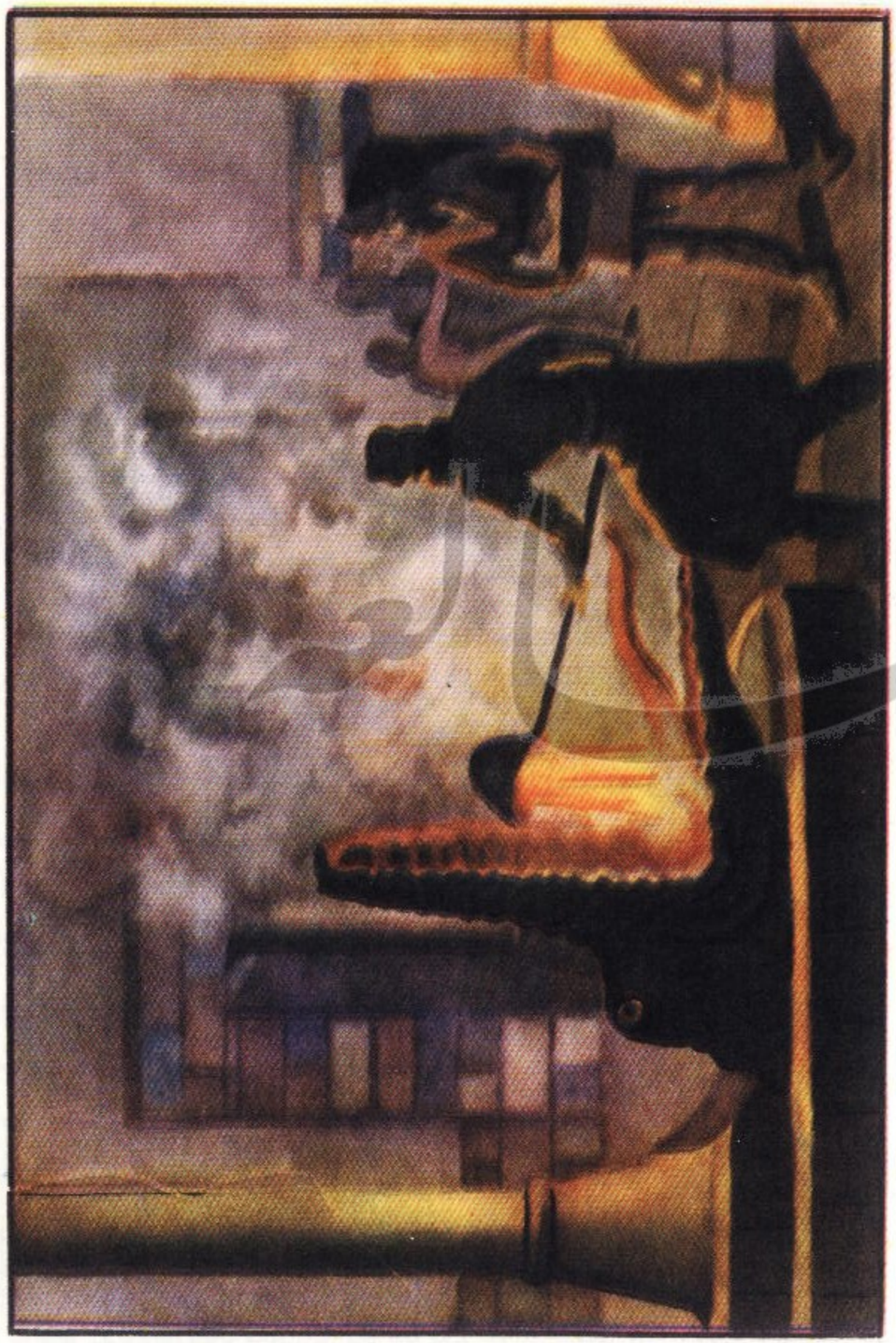
اردشیر با برز وبرزآذر پیش رفت ومانند هرروز خون گاوان و گوسفندانی‌را که برای چاشت اژدها فراهم شده بود در برابر چشم او گرفت. اژدها بگمان آنکه خون خواهدخورد دهان گشود. امااردشیر بچابکی‌روی گداخته را پیش کشید ودر کام وی ریخت.

وقتی روی گداخته بدرون اژدها رسید چنان بانگی از گلوی او بیرون جست که همهٔ دژ را لرزه گرفت. اژدها دو پاره شد و آشوب در دژ افتاد. اردشیر برز و برزآذر را گفت تا آتشی بزرگ بیفروزند ویاران‌را خبردهند وخود دست بسپروشمشیر کرد و به‌پیروان اژدها حمله‌ور شد وبیاری یزدان پاك بسیاری از آنان را بخاك انداخت.

در همین هنگام سپاهیان اردشیر که دود آتش را از دژ دیدند اسب انگیختند وبیاری اردشیربسوی دژ تاختند و فریاد برداشتند که «پیروزباد، پیروز باد اردشیر پاپکان شاهنشاه ایران که شمشیر درمیان پیروان اهریمن گذاشته است».

نگاهبانان دژ ناتوان شدند و شکست درمیان لشکریان هفتان بوخت افتاد. بسیاری بدست سپاه اردشیر کشته شدندو بسیاری ازحصار دژ بزیر افتادند. دیگران زنهار خواستند و بندگی و فرمانبرداری اردشیررا گردن نهادند.

اردشیر دژرا برکند وویران ساخت وفرمان داد تاشهری پاکیزه



ALIASIYE@YAHOO.COM

وآباد درجای‌آن بنا گذاردند وهفت آتشکده در آن بنیان نهادند. گنج بسیار ازدژ بدست اردشیر افتاد ، چنانکه هزار شتر مال و خواسته و درهم و دینار از دژ به اردشیرخوره که مقر اردشیر بود بردند .

برزوبرزآذر را اردشیر بپاس وفاداری و یگانگی و فرمانبرداری پاداش نیکو بخشید و آنان را بر شهری در آن دیارامیر کرد و خود بپارس باز گشت .

۳ ـ اردشیر و دختر اردوان

نامهٔ پسران اردوان

چنانکه گذشت ، اردشیر پس‌ازآن که اردوان‌پادشاه اشکانی را شکست داد دختر وی را بزنی گرفت . از پسران اردوان‌دوتن پس‌از شکست پدر بکابل گریختند . دوتن دیگر را اردشیر بزندان انداخت .

پس‌ازچندی آن دوبرادر که درکابل بودند بخواهر خود نامه نوشتندو زبان‌بسرزنش گشودند که « آری ، آنچه دربارهٔبدعهدی زنان میگویند راست‌است . ببین که تومرگ خویشان وهم‌نژادان خود را که این اردشیر گناهکار ناروا بخون کشید فراموش کردی ، و از ما برادران که از بیم آزار و ستم از دیارخود آواره شدیم مهرو پیوند بریدی ، و آن دوبرادر بینوا را که اردشیر بدنهاد در زندان به‌بند کشید، و از آزار وی هرروز مرگ ازخدای میخواهند، از یاد بردی. با آن پیمان شکن یگانه شدی و مهر ورزیدی و هیچ تیماروراندوه ما بخت‌بر گشتگان‌رابدل راه‌ندادی. ترا از این ناسپاسی وبیگانه پروری شرم باد.

« اکنون اگرهنوز از ما مهری بدل‌داری، باید چاره‌ای بجوئی

ALIASIYE@YAHOO.COM

و کین پدر و خویشاوندان را بخواهی و چنان کنی که ما میگوئیم : ماسردی را که هم پیمان ماست نزدتومیفرستیم و او زهری بتوخواهد داد. باید این زهررا هروقت که‌میتوانی پیش‌ازغذابآن بدخوامستمگر بخورانی تا در حال بمیرد وتوآن‌دوبرادر را که در بند وی اند آزاد کنی . ما نیز بشهر وبوم خویش بازخواهیم گشت و روزگار پیشین‌را از سرخواهیم گرفت .

اگر چنین کنی به‌نیکنامی خواهی رسید و روانت روان‌بهشتی خواهد بودوزنان دیگرنیزازکردارتونامی‌ترو گرامی‌ترخواهند شد. »

عقاب سرخ

دختراردوان چون نامهٔ برادران‌را خواند، اندیشید که سزاوار آنست که گفتهٔ آنان رابکار بندد و آن زهر را که نزد وی فرستاده‌اند باردشیر بخوراند و کار آن چهار برادر برگشته بخت را بسامان آورد.

روزی اردشیر گرسنه و تشنه از شکار بازگشت . دختراردوان فرصت‌را غنیمت شمرد و زهررا با اندکی آرد وشکر بهم‌آمیخت ودرآب سرد زد و بدست اردشیر داد و گفت « نخست‌این‌را بنوش که در گرما وخستگی ازخوردنیهای دیگرسزاوارتراست. » اردشیر جام را از دختر گرفت و بلب برد .

درهمین هنگام فرشته‌ای که نگاهبان آتشکدهٔ پارس بودبصورت عقابی سرخ فروپرید و بال برجام زد و جام از دست اردشیر بیفتاد و بشکست . اردشیر و دختر اردوان هردو درشگفت ماندند. سگی وگربه‌ای که در سرا بودند از آنچه بر زمین ریخته بود خوردند



و درحال مردند. اردشیر دانست که درجام زهر بوده ودختراردوان آهنگ کشتن وی داشته‌است.

بی‌درنگ موبد مؤبدان[1] را پیش خواند و پرسید « اگر کسی بقصد جان شاه بر خیزد سزای وی چیست ؟ » موبد مؤبدان گفت « پادشاها ، سزای کسی که قصد جان شاهان کند جزمرگ نیست ». اردشیر گفت « پس این کنیزبدکار و دروغ زن[2] و نافرمان‌را بدست دژخیم‌بسپار. »

۱ - پیشوا و بزرگ روحانیان زرتشتی .
۲ - دروغگو و فریب‌کار

ALIASIYE@YAHOO.COM

موبد مؤبدان دست زن را گرفت وازبارگاه بیرون آورد. دختر اردوان گفت « رازی دارم که باید با تو بگویم . من اکنون هفت ماه است که بفرزندی آبستنم. پادشاه را آگاه کن. چه اگرمن درخور کشتنم فرزند مرا گناهی نیست. »

موبد مؤبدان نزد اردشیربازگشت و گفت « پادشاه جاوید باد ، این زن بفرزندی آبستن است. اگرمادربزهکار است فرزند را گناهی نیست و نباید فرزندی از تخمهٔ شاهنشاه بگناه مادر ازجهان برود. »

اما اردشیرخشمگین بود. بانگ زد که هرچه زودتر زن را بدست جلاد بسپار و جهان را ازوجود وی پاك کن . موبد دانست که اردشیر ازخشم چنین میگوید وچون زمان بگذرد پشیمان خواهد شد. پس دختر اردوان را بخانهٔ خود برد و پنهان کرد و بازن خویش گفت این مهمان را گرامی بدار و این راز را بر کسی آشکار مکن.

زادن شاهپور

چون هنگام زادن فرا رسید ، دختر اردوان پسری بایسته وشاهوار بجهان آورد؛ اورا شاهپورنام نهادند. شاهپور نزد موبد موبدان بزرگ میشد تا بسن هفت سالگی رسید.

روزی اردشیر بشکار رفته بود. درشکارگاه اسب در پی گوری ماده انداخت. گورنر که چنین دید خود را پیش افکند وتیر اردشیر را بخود گرفت و گور ماده را ازمهلکه رهائی بخشید. اردشیر درشگفت شد. آن گور را بگذاشت و اسب درپی گوربچه انداخت.



گور ماده که دید سوار از پی بچه می‌تازد ، پیش دوید و تیر سوار را بتن گرفت وخودرا بمرگ‌سپرد وجان‌فرزندرا رهائی‌بخشید.

اردشیر در حیرت افتاد ودلش بر گوران سوخت. اسب را باز گرداند وباخود اندیشید که «وای برمردمان که مهروپیوند چارپایان از آنان بیش‌است! گوری نادان وبی زبان چنان با گور دیگر مهربان بود که برای رهائی وی جان‌سپرد». آنگاه اززن وفرزند خود یادآورد، ودلش چنان پرغم شد که برپشت اسب ببانگ بلندبگریست.

سپهبدان و بزرگان وشاهزادگان و آزادگان چون چنان دیدند درشگفت ماندند وپیش موبد موبدان رفتند وداستان گریستن شهریاررا درشکارگاه بوی باز گفتند و پرسیدند که این‌چه موجب داشت که شاه چنان پرغم وتیمار شد که ببانگ بلند بگریست ؟

ALIASIYE@YAHOO.COM

مؤبد مؤبدان وسالار لشکریان وچند تن دیگراز بزرگان کشور نزداردشیررفتندوسرفرود آوردندوبروی‌افتادند و گفتند«شاه جاویدباد ، شهریار چنین اندوه ودریغ و تیمار بدل راهمدهد و خودرا اندوهگین مسازد. اگر کاری در پیش است که‌بهمت مردمان چاره میتوان کرد بفرماید تا ما تن‌وجان و مال و خواسته وزن و فرزند را در راه آن بگذاریم ، واگر کاری‌است که چاره پذیر نیست ، شاهنشاه خود را و مردم کشور راچنین بدریغ میازارد. »

اردشیر در پاسخ گفت « تیمار تازه‌ای روی نداده ، اما امروز که درشکارگاه گوران بی‌زبان را چنان بیکدیگرمهربان دیدم از زن و فرزند خویش یادکردم وبراینکه آن فرزند رابی گناه هلاك ساختم دریغ خوردم. میترسم که درکشتن فرزند گناهی گران بگردن گرفته باشم.»

رازگشودن مؤبد مؤبدان

موبد موبدان که چنان شنید بخاك افتادو گفت «شاها ، بفرمای تا آنچه پاداش گناهکاران وسرکشان وناسپاسان است بمن دهند. » اردشیر گفت «چه روی داده وچه گناه ازتوسرزده که چنین میگوئی؟ » موبد موبدان گفت «این زن را که فرمان‌داشتم بدژخیم بسپارم امان دادم ودرخانهٔ خود نگاهداشتم‌و او پسری آورد که از همهٔ شاهزادگان خوب چهره تر وشایسته‌تراست. » اردشیر گفت « آیا راست میگوئی ای موبدموبدان که‌زن وفرزند را نکشتی؟ »موبد موبدان گفت « جاوید باشی ای شاه ، سخن همانست که گفتم. » اردشیر سخت شادمان شد

وفرمان‌داد تا دهان موبدموبدان‌را ازیاقوت سرخ ومروارید شاهوار و گوهر انباشتند[1] .

آنگاه اردشیر کس فرستاد و شاهپور را نزد خود خواند. چون چشم اردشیر بدیدارفرزندش شاهپور روشن شد ، بروی افتاد و هرمزد و « امشاسپندان »[2] و «فرهٔ ایزدی »[3] و « ایزد آتش » را سپاس گفت وشادی کرد و فرمود تا شهر « ولاش شاپور » را درآن جایگاه بیاد آن نیکی که بوی رسیده بودساختند وده آتشکده درآن برپا کرد وزر و مال بسیار به‌بینوایان داد.

۱ - پرکردند ۲ - امشاسپندان شش ایزدند که هرمزدرا یاری می‌کنند ۳ - از ایزدان زرتشتی است که نشان لطف خداوند است .

ALIASIYE@YAHOO.COM

۵ - اردشیر و شاهپور

پیام اردشیر به کید هندی

پس از آنکه اردشیر کارکردان و هفتان بوخت را بپایان رسانید ، شورشهای دیگر بپاخاست واردشیر برای فرو نشاندن‌مدعیان از دیاری بدیاری میرفت و پیوسته در کارزار و پیکار بود . هرگاه آشوبی را در گوشه ای خاموش میکرد از گوشهٔ دیگر فتنه ای سر میخاست .

اردشیر از این روی غمین و اندیشه ناك بود وبا خود میگفت « شاید در طالع من نیست که همهٔ ایرانشهر[1] را بفرمان یک پادشاه درآورم و در زیر یک درفش متحد سازم » . با خود اندیشید که بهتر آنست ازدانایان وفرزانگان واخترشناسان جویا شوم . اگردربخت من نیست که ایران را بسامان آرم پس خرسند باشم و اینهمه پیکار وخونریزی رابکناری گذارم و خودرا از این رنج وآزار برهانم .

پس جوانی ازمعتمدان و استواران[2] خویش‌را برآن گماشت‌تا نزد « کید» دانای‌هندی برود وازوی بپرسد که آیا اردشیرخواهد توانست برهمهٔ مدعیان پیروزشود و ایرانشهررا درفرمان‌یک پادشاه آرد ؟

---

۱ - کشور ایران ۲ - استوار : کسی‌که مورد اعتماد و اطمینان باشد .

ALIASIYE@YAHOO.COM

وقتی جوان بنزد «کید» رسید پیش‌ازآنکه پیام خود راباز گوید کید گفت «ترا شاه ایران از پارس نزد من فرستاده است تا بداند آیا میتواند همهٔ‌ایرانشهر را در زیر درفش خودیگانه کند یا نه. باز گرد ودرپاسخ بگوی که شهریاری که باید ایرانشهر را یگانه کند از پیوند دوخاندان پدید خواهد آمد: یکی خاندان تو که اردشیری ودیگری خاندان مهرك نوش زادان، وجز این نتواند بود.»

دختر مهرك

جوان نزد اردشیر باز گشت و وی‌را از پاسخ کید آگاه کرد. اردشیر پیمان شکنی مهرك‌را بیاد آورد وبرآشفت و گفت«هر گزآن روزمباد که میان خاندان‌من‌وخاندان مهرك پیوندی باشد، و هر گز مباد که ازدودمان مهرك کسی بر ایرانشهر پادشاه شود. چه مهرك بد نهاد و پیمانشکن دشمن من بود و فرزندان او دشمن من و فرزندان من اند. من او را بکیفر ناسپاسی کشتم. اگر فرزندانش نیرو گیرند وتوانا شوند و کین پدر را باز جویند بفرزندان من گزند خواهد رسید.»

اردشیر ازاندیشهٔ نیرو گرفتن فرزندان مهرك چنان بخشم‌آمد که کس فرستاد تافرزندان مهرك‌را بجویند و ازمیان بردارندتا از تخمهٔ او کسی برجا نماند.

در میان فرزندان مهرك دختری سه ساله بود. او را نهانی‌بیرون بردند وببرزگری سپردند تااورا بپرورد واز گزند اردشیر درامان‌بدارد. برزگر دخترك را بخانه برد و در پرورش او کوشید.

چند سالی بر این بر آمد. دختر مهرك دختری نیکچهره و

بلنداندام شد،و درهمه کاریارویاور برزگربود. چنان شد که درچابکی و نیرومندی مانندی نداشت.

برسرچاه

روزی شاهپورفرزند اردشیر که جوانی دلیر و نیرومند شده بود بشکاررفت. ازآنجا که تقدیر ایزدی در کار بود، پس از نخجیر با نه تن ازسواران خود گذارش بروستائی که دختر مهرك در آن بود افتاد.

برزگردر روستا نبود ودختر برسرچاه بود وستوران راآب‌میداد. وقتی‌چشمش بسواران‌افتاد، پیش رفت وسرفرودآوردو گفت «خوش آمدید ای سواران، بدرود باشید، دمی پیاده شوید وبنشینید و ازرنج راه بیاسائید. هوا گرم وسایهٔ‌درختان خوش است. اندکی درنگ کنید تامن‌آب بکشم وستوران‌شما را آب بدهم.»

شاپور از خستگی و گرسنگی وتشنگی تنگ حوصله بود. ازسخن دختر برزگر برآشفت و باو گفت «دخترك دور شو، ستوران مارا بآبی که تو از چاه بکشی نیازی نیست.» دخترك غمگین‌شد وبکناری رفت و اندوهناك در گوشه‌ای بنشست.

سپس شاپور روی بسواران خود کرد و گفت «دلو بچاه بیندازید و آب بکشید و اسبان را آب بدهید تا ما نیز چیزی بخوریم.»

سواران دلو برچاه انداختند. اما چون خواستند دلورا بالابکشند درماندند. دلو بزرك بود و سواران نیروی کشیدن‌آن‌را نداشتند. دختر از دور کار آنان را می نگریست.

شاپور چون درماند گی سواران خود را دید خشمگین شد وبرسر

ALIASIYE@YAHOO.COM

چاه آمد و درشتی کرد و ناسزا گفت که « شما را شرم باد که چنین بی‌هنرید ، دختر برزگری نیرویش ازشما بیش است . » سپس بخشم طناب‌را از دست سواران گرفت ونیرو کرد ودلوپرآب را بچابکی ازچاه بیرون کشید .



دختر ازدورمی نگریست . از زور و نیرو و چالاکی شاپور در شگفت ماند ، چه میدانست درسراسر پارس جز یکتن چنان نیرومند نیست که آن دلورا پر آب از چاه بیرون بکشد . پس برخاست و دوان نزد شاپور آمد وسر فرود آورد و ویرا بدان زور بازو ستایش کردو گفت «آفرین باد برتوای‌شاهپورفرزند اردشیر ،ای‌سرآمد جوانان‌ایران‌زمین ! »

راز دختر

شاهپور خندید و گفت « تو از کجا دانستی که من شاهپورم ؟ » دختر گفت « من از بسیاری کسان شنیده ام که درسراسر ایران کسی به نیرو و زور بازو و چابکی و برازندگی شاهپور نیست . »

شاهپور بدختر نگریست. او را خوبچهره و آزاده و خوش سخن یافت . گفت « بگو تا تو دختر کیستی و از چه نژادی ؟ » گفت « من دختر برزگری ازمردم این روستایم . » شاپور گفت « راست نمیگوئی، سخن درست بگو. از شیوهٔ رفتار و گفتار تو پیداست که از مردم روستا نیستی. جزآنکه راست بگوئی و نژاد خود را آشکار کنی چاره نیست. » دختر گفت «اگرمرازنهاربدهی‌وبتن‌وجان‌ایمن کنی‌راست‌خواهم گفت»

شاهپور ویرا زنهار داد . آنگاه دختر گفت « من دختر مهرك نوش زادم که بدست پدر تو کشته شد . از هفت فرزند مهرك جز من کسی بجا نمانده است. مرا ازبیم اردشیر باین روستا آوردند وببرزگر سپردند. من درخانهٔ وی بزرگ شدم و وی مرا چون پدر است. »

شاپورمهردخترادردل گرفت‌وفریفتهٔ‌زیبائی‌وهنرمندی‌وسخندانی اوشد . فرمان داد تا برزگررا حاضر کردند و دختر را از وی بزنی خواست .

زادن هرمزد

شاپور این راز را از اردشیر نهان میداشت . اما مهروی با دختر استوار بود. پس از چندی دختر مهرك فرزندی آورد . او را هرمزد نام نهادند. شاپور از بیم خشم اردشیر هرمزدرا درنهان‌می‌پرورید وفرزندرا از دیدهٔ پدر دورمیداشت، تا آنکه هرمزد بسن هفت سالگی رسید .

ALIASIYE@YAHOO.COM

روزی هرمزد با کودکان و شاهزادگان خردسال دربار بچوگان بازی رفت. اردشیر وموبد موبدان و سالار لشگریان و بسیاری از بزرگان وآزادگان نیز بتماشابمیدان‌بازی‌آمدندوبازی کودکان‌را می‌نگریستند. هرمزد از همهٔ کودکان دربازی چیره تر و چابک تر بود.

قضارا چنان شد که یکی‌از کودکان چوگان بر گوی زد و گوی در کنار اردشیر بر زمین افتاد. اردشیر هیچ نگفت. کودکان همه خاموش ماندند. از شکوه و بزرگی اردشیر هیچ یک‌را یارای آن نبود که‌پیش‌رودو گوی از کنار اردشیر بردارد.

هرمزد بچالاکی پیش دوید و بگستاخی گوی را از کنار اردشیر بر گرفت وبانگ کشید وباچوگان‌سخت بر گوی زد. اردشیر از همراهان پرسید «این کودك فرزند کیست ؟». گفتند «وی‌رانمی‌شناسیم.»اردشیر کس‌فرستادو هرمزد را پیش خواند و پرسید «تو فرزند کیستی ؟»

راز گفتن شاپور

گفت «من فرزند شاهپورم.»

اردشیررا شگفت آمد. در حال کس‌فرستاد تاشاهپور را بخدمت آوردند و از وی پرسید «این کودك فرزند تواست ؟» شاهپور ازپدر زنهار خواست. اردشیر ویرا زنهار داد. آنگاه شاپور داستان خود را با دختر «مهرك نوش زادان» به پدر باز گفت.

اردشیررا مهر هرمزد دردل جنبید و گفت «فرزند، خوب‌نکردی که پسری چنین شایسته و نیکچهره و دلیررا هفت سال از من پنهان داشتی. چنین فرزندی مایهٔ سرفرازی توست. کید هندی نیز چنین

گفته بود که شهریاری ایران از پیوند خاندان ما و خاندان مهرك نوش‌زادان استوار خواهد شد. از تقدیر چاره نیست.»

سپس یزدان را سپاس گفت و فرمود تا هرمزدرا گرامی‌داشتند وبجامهٔ نیکو آراستند و در کنار شاهزادگان جای دادند.

چون هرمزدبشاهنشاهی‌ایران رسیداز هندتا روم‌درفرمان‌او بود.

پایان

ALIASIYE@YAHOO.COM